

۹۳۵۱

چهارمفاله

تألیف

أحمد بن عمرو بن علي نظامي عروضي سمرقندي

در حدود و دیال ۵۵۰ هجری قمری

طبق نسخه ای که ^{بن حسین قال} تصحیح و اهتمام و تصحیح مرحوم

محمد قزوینی

سال ۱۳۲۷ هجری قمری در چاپخانه بریل لیدن (هلند) چاپ شد

با شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی

بکوشش

طاهر محمد معین

استاد دانشگاه تهران

بسرمايه اکبر زوار

صاحب کتابفروشی زوار تهران

۱۳۳۱ هجری قمری

چاپ تابان

۲۲، ۲۳ فاطمه

حج - عر

دیباچه

نظامی عروضی

ابوالحسن نظام الدین (یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی مشهور بنظامی عروضی نویسنده و شاعر قرن ششم هجری است. وی بدینگونه ملوک غوریه بامیان مختص و معاصر خیام و امیرمعزی است.

از اشعار او جز چند قطعه شعر متوسط چیزی بجا نمانده است، ولی چنانکه درمقاله دوم (صفحه ۸۴) بیاید، وی از قول امیر عمید صفی الدین اشعار خود را «متانت و جزالت و عذوبت، مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر» و خوشتر را از شعرایی نظیر معرفی میکند.

چهار مقاله

اثر منشور او «چهارمقاله» بنام ابوالحسن حسام الدین علی (شاهزاده غوری) بن فخرالدوله مسعود بن عزالدین حسین تألیف شده است.

نام اصلی این کتاب ظاهراً «مجمع النوادر» بوده، ولی چون دارای چهار مقاله است بنام «چهارمقاله» شهرت یافته. تألیف کتاب بین سالهای ۵۵۱ و ۵۵۲ هجری قمری صورت گرفته است.

چهارمقاله شامل يك مقدمه و چهارمقاله است. مقدمه پس از حمد خدا، دارای پنج فصل

است:

اول در ذکر و مدح پادشاهان غور معاصر مؤلف، و فصول بعد در چگونگی آفرینش مخلوقات از جماد و نبات و حیوان و انسان و نیز حواس ظاهر و قوای باطن، و در پایان مقدمه مؤلف حکایتی نقل کرده است.

عنوان مقالتهای چهارگانه چنین است:

مقاله اول: در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل، و آنچه بدین تعلق دارد.

مقاله دوم: در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر.

مقاله سوم: در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم.

مقاله چهارم: در علم طب و هدایت طبیب.

مؤلف در طی این مقالتهای خواسته است شرایط و احوال چهار صنف را که بعقیده وی باید ملازم دربار پادشاهان باشند، نقل کرده، در هر مقالتهای نخست دیباچه‌ای در تعریف موضوع آن و شرایط کسانی که بدان ائصال یابند، آورده و سپس قریب ده حکایت بمناسبت ذکر کرده است که موجب ترویج خاطر و اطلاع بر رسمها و سنتهای گذشتگان و مطالب تاریخی و ضمناً مؤید مدعای نویسنده است.

نظامی در فصل پایان کتاب گوید: «مقصود از تحریر این رسالت و تهزیر این مقالات اظهار فضل نیست و اذکار خدمت نی، بلکه ارشاد مبتدی است و احما د خداوند ملك معظم...»

چهارمقاله از جهت قدمت تألیف و ایجاز لفظ و اشباع معنی و سادگی عبارت و عاری بودن از

۱- دیباچه حاضر تلخیصی است از دیباچه مفصل چهارمقاله که با تعلیقات منتشر خواهد شد.

صنایع لفظی (بجز موارد معدود) و خالی بودن از کلمات و جمل مترادف (باستثنای چند موضع) و بکار نبردن سجعهای متکلف، و نیز در سلامت انشاء و وضوح مطالب و تجسم معانی و توصیف تام و استعمال لغات و اصطلاحات بجای خویش، در زمره ارجمندترین کتابهای نثر ادبی بشمارست، و در روش نگارش معادل قابوسنامه و سیاستنامه است، و سبک آن مزوجی است از سبکهای قرن پنجم و ششم، و عبارت دیگر ترکیبی است از شیوه نثر مرسل قدیم و نثر فنی جدید.

کتاب حاضر از جهت ذکر گروهی از نویسندگان و گویندگان و پزشکان و منجمان شایان اهمیت بسیار است، چه عده‌ای از بزرگان در آن یاد شده است که در مآخذی دیگر نیامده. اطلاعاتی که مؤلف در باره فردوسی و خیام و معزی و دیگران که معاصر یا قریب بعصر او بوده‌اند آورده، سودمند می‌باشد.

نظر بدین فواید، چهار مقاله از قدیم مورد توجه ادیبان و فاضلان شده، ذکر آن در تاریخ طبرستان و تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و نگارستان آمده است.

ناگفته نماند که نظامی عروضی با وجود تقدم در فنون ادب، در تاریخ ضعیف است و اغلاط تاریخی مانند تخلیط نامهای رجال مشهور بایکدیگر و تقدیم و تاخیر سالها و عدم دقت در ضبط وقایع و غیره از وی سر زده است، ولی گاه قرائن میرساند که اینگونه اشتباهات از تصرف ناسخان ناشی شده است.

این کتاب نخست در تهران بسال ۱۳۰۵ هجری قمری طبع شده و بار دیگر با تصحیح و مقدمه و تعلیقات علامه مرحوم محمد قزوینی در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در چاپخانه بریل (لیدن-هالاند) چاپ شده و متن این نسخه در برلین و تهران چند بار دیگر بطبع رسیده است.

چون از سال چاپ نسخه مرحوم قزوینی تا کنون مدت چهل و پنج سال گذشته و در این مدت خود آن مرحوم و فاضلان دیگر را در تصحیح متن کتاب و تعلیقات نظرهایی حاصل شده است، نگارنده بر آن شد که مجموعه آنها را - تا آنجا که مقدورست - با یادداشت‌های خود در مجلدی گرد آورد و آنرا بدو گونه بمحض خداندان ادب و گویندگان دانش تقدیم دارد.

نخست متن چهار مقاله (کتاب حاضر) را با نسخه بدلها و شرح لغات و عبارات برای استفاده شاگردان دوره دوم متوسطه منتشر می‌سازد. مخصوصاً برای سال ششم ادبی قراءت مقالات اول (دبیری) و مقالات دوم (شعر) و جهت سالهای ششم ریاضی و طبیعی خواندن مقالات سوم (نجوم) و مقالات چهارم (طب) توصیه میشود. بدیهی است که در دوره دوم متوسطه توجه بنسخه بدلها بهیچوجه مورد لزوم نیست و در شعبه‌های ریاضی و طبیعی فقط خلاصه حواشی را آقایان دبیران تقریر خواهند کرد، اما در شعبه ادبی توجه بحواشی ضرور مینماید.

دوم مجلدی شامل کتاب حاضر با مقدمه مفصل و تعلیقات چاپ شده و چاپ نشده مرحوم قزوینی و محققان دیگر با فهرستهای مختلف. ضماین این مجلد اینک تحت طبع است و بزودی در دسترس ارباب فضل و دانشجویان دانشکده ادبیات قرار خواهد گرفت.

نشانه‌های اختصاری

نشانه های اختصاری که در کتاب حاضر بکار رفته ازینقرار است :

۱- نشانه های کتابها

- اقرب الموارد = اقرب الموارد الى فصح العربیة والشوارد. تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی. چاپ مطبعة اليسوعیین. بیروت. ۱۸۹۱ م.
- برهان = برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی مصحح نگارنده چاپ زوار. تهران ۱۳۳۰-۳۱.
- ترجمه عربی = چهارمقاله. ترجمه عربی بقلم عبدالوهاب عزام و یحیی الخشاب. قاهره ۱۳۶۸ قمری.
- چق = چهارمقاله مصحح قزوینی طبع بریل.
- چقد = چهارمقاله مصحح قزوینی طبع بریل، نسخه متعلق بکتابخانه دانشکده ادبیات شامل یادداشتهای چاپ نشده مرحوم قزوینی.
- چقم = چهارمقاله مصحح قزوینی طبع بریل، نسخه متعلق باقای مجتبی مینوی، شامل یادداشتهای چاپ نشده مرحوم قزوینی.
- R. Dozy, Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxième édition. 2 vols. Leide 1927. دزی. ذیل =
- سبک شناسی = سبک شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار. سه مجلد. تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶.
- شرح قاموس = (ترجمان اللغة) شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بر «قاموس اللغة».
- غیاث = غیاث اللغات (فرهنگ فارسی و تازی) تألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین مصطفی آبادی رامپوری. چاپ نول کشور (هند) ۱۸۹۰ م.
- قطر المحيط = مختصر محیط المحيط تألیف بطرس البستانی دوجزو. بیروت ۱۸۶۸-۷۱ م.
- M. Pavet de Courteille, اللغات النوائیه والاستشادات الجفنائیه. Dictionnaire Turk-Oriental. Paris MDCCCLXX. اللغات النوائیه =
- معجم البلدان = یاقوت حموی (شهاب الدین ابی عبدالله) - ۱۰ مجلد (باضمیمه) مطبعة السعادة. مصر ۱۳۲۳-۱۳۲۵ قمری.
- منتهی الارب = منتهی الارب فی لغة العرب. تألیف عبدالرحمن بن عبدالسلام الصفوری الشافعی (فرهنگ عربی بفارسی). چاپ کلکته ۴ جزو - و چاپ تهران ۲ مجلد ۱۲۹۷ و ۹۸ قمری. مطبعة کربلائی محمد حسین طهرانی.
- ناظم الاطبا = فرهنگ نفیسی. تألیف دکتر علی اکبر خان ناظم الاطباء. ۴ مجلد (تاکنون چاپ شده). تهران چاپ رنگین ۱۳۱۷-۱۳۲۴.
- نفایس الفنون = نفایس الفنون فی عرایس العیون. تألیف محمد بن محمود آملی، باهتمام میرزا احمد. تهران ۱۳۰۹ قمری.

۲- نشانه‌های مختلف

افا	= اسم فاعل
امف	= اسم مفعول
تث	= تنثیه
تعلیقات	= تعلیقات پایان کتاب (در مجلد کامل)
ج	(در شرح لغات) = جمع
ج	(پس از نام کتاب) = جلد
ح	= حاشیه
رك	= رجوع کنید
س	= سطر
ص	= صفحه
عر	= عربی
ق	= قزوینی (محمد)
قس	= قیاس کنید
مٹ	= مؤنث
مص	= مصدر
م. م.	= مصحح و محشی کتاب حاضر

توضیح - نسخه بدلهای کتاب حاضر (حاشیه اول هر صفحه) غالباً از علامه محمد قزوینی است و بهمین جهت آنها که بقلم آن مرحوم است علامتی ندارد و بقیه که از دیگرانست با ذکر نام آنان امتیاز یافته و آنچه از نگارنده است با نشانه (م. م.) مشخص است .
نگارنده در نسخه بدلهای منقول از نوشته مرحوم قزوینی (که در پایان نسخه چاپ بریل ثبت است) با حفظ امانت ، نقطه گذاری و علایمی که خاور شناسان در تصحیح کتب بکار میبرند ، استعمال کرده است .

حاشیه‌های دوم صفحات غالباً از نگارنده است و بهمین لحاظ آنچه بقلم وی نوشته شده بدون علامت نقل گردیده و آنچه از مرحوم قزوینی است با علامت (چق) ، (چقدا) ، (چقم) و (ق) (رجوع بفرستهای فوق شود) مشخص شده است .

محمد معین

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود^۱ و معاد^۲ را بتوسط^(۱) ملائکه^۳ کروی^۴ و روحانی^(۲) در وجود آورد، و عالم کون و فساد^۵ را بتوسط آن عالم هست گردانید، و بیاراست بامر^(۳) و نهی انبیا و اولیا، نگاهداشت بشمشیر^(۴) و قلم ملوک و وزرا^(۵)، و درود برسید کونین^۶ که اکمل انبیا بود، و آفرین بر اهل بیت واصحاب او که افضل اولیا^(۶) بودند، و ثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر^۵

(۱) ب، ط : بلا توسط . (۲) ا، ب، ط : - و روحانی . (۳) ا، ب، ط : و بامر .
 (۴) ب، ط : و بشمشیر . (۵) ط : + بازداشت ؛ ب : + مضبوط نمود . (۶) ا، ب، ط :
 افضل انبیا و خلفا .

۱- (مص) بر گردیدن، بازگشتن (منتهی‌الارب)، بازگشت . ۲- بازگشت، و آن جهان (منتهی‌الارب) . ۳- الکرویون، مخففة الراء، سادة الملائكة (قاموس) . کرویون، فرشتگان مقرب، کلمه تازی از عبری از آشوری بمعنی پاسبان . پیش از موسی نام نیمه خدایان «ابرها» بود در ردیف «صرافیون» (مازهای بالدار) و «الوهیون» (خدایان کله‌های عبرانی) . ۴- روحانی بالضم، صاحب روح و جان، و همچنین نسبت است بفرشته و جن، روحانیون جمع (منتهی‌الارب) و در فارسی روحانیان آمده .. ۵- موجود شدن و تباه گردیدن (غیاث) و در پهلوی کون و فساد را «بوشن ا ویناسشن» bavisshn u vinâsishn می‌گفتند . (دارمستر . زند اوستا . ج ۳ ص (LIH-LI)) و رك : شکند گمانیک و بچار . چاپ دمناش . فهرست لغات . ۶- مهتر دوجهان (پیامبر ص) .

منصور حُسام الدولة والدین نُصرة الاسلام والمسلمین قانع الکفرة و المشرکین قاهر الزنادقة و المتمردين عُمدۃ الجیوش^(۱) فی العالمین افتخار الملوک و السلاطین ظہیر الایام^(۲) مُجیر الانام^(۳) عضد الخلافۃ جمال الملة لجلال الامة نظام العرب و العجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود نصیر^(۴) امیر المؤمنین^۱ که زندگانیش ۵ بکام او باد، و بیشتر از عالم بنام او باد، و نظام ذریت^۲ آدم باهتمام او باد^۳، که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل^(۵) و نسب، و رای و تدبیر، و عدل و انصاف، و شجاعت و سخاوت، و پیراستن مُلک و آراستن ولایت، و پروردن دوست و قهر کردن دشمن، و برداشتن لشکر و نگاهداشتن رعیت، و امن داشتن مسالک^۴ و ساکن داشتن ممالک، برای راست و خرد روشن، و عزم قوی و جزم درست، که سلسله آل شنسب^(۶) ۱۰ بجمال او مُنصّده و منظم است، و بازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤید و مسلم است، که باری^۶ تعالی او را باملوک آن خاندان از مُلک و ملک و تخت و بخت و کام و نام و امر و نهی بر خور داری دهاد بمنّه و عمیم^۷ فضله^۷.

(۱) ط : غمد الجیوش . (۲) ق : ظہیر الامام ؛ ا ، ب ، ط : ظہیر الانام .

(۳) ا ، ب ، ط : مجیر الایام . (۴) ا ، ب ، ط : نصرة . (۵) ط : + و حسب .

(۶) ط : آل شیب ؛ ق : آن سنت .

۱- پادشاه دانای دادگر، یاری شده پیروزمند فاتح، حسام دولت و دین و یاور اسلام و مسلمانان، براندازنده کافران و مشرکان، چیره بر زندیقان و سرکشان، تکیه گاه لشکریان جهان، (موجب) سرافرازی شاهان و سلطانان، پشتیبان روزگار، پناه دهنده آفریدگان، بازوی (یاور) خلافت، زیبایی ملت، شکوه امت، سامان (دهنده) عرب و عجم (ایران و ایران)، نژاده جهان، آفتاب (آسمان) بزرگی (معالی جمع معلاة: شرف و رفعت)، پادشاه امیران، ابو الحسن علی پور مسعود یار بکر امیر مؤمنان.

۲- فرزندان، فرزند زادگان، نسل. (غیاث). ۳- سجع و تکرار فعل.

۴- ج مسلک، راه (منتهی الارب). ۵- (امف) از تنضید بمعنی برهم نهادن رخت متاع (منتهی الارب)، متسق، محکم (المنجد). ۶- از باری (عر. افا) بمعنی آفریننده. رک: غیاث،

منتهی الارب. ۷- بمنّت نهادن خود و بخشش عام خود.

فصل (۱)

رسمی قدیم است و عهدی بعید تا این رسم معهود و مسلوك است كه مؤلف و مصنف در تشبیب^۱ سخن و دیباجه کتاب طرفی^۲ از ثناء مخدوم و شمتی^۳ ازدعاء ممدوح اظهار کند، اما من^(۱) بنده مخلص در این کتاب بجای مدح و ثناء این پادشاه از کار انعامی خواهم کردن كه باری تعالی و تقدس در حق این پادشاه و پادشاه زاده فرموده است و بارزانی^(۲) داشته تا برای جهان آرای او عرضه افتد و بشکر این انعام مشغول گردد،^۵ كه در کتاب نامخلوق و كلام ناآفریده^۵ میفرماید: لَنْ شَكَرْتُمْ لَا زَيْدٌ نَكْمُ^۶، كه شكر بنده کیمیای انعام خداوند گار^۷ منعم است، فی الجمله این پادشاه بزرگ و خداوند عظیم را

(۱) ا، ب، ط، - من . (۲) ط : باو ارزانی داشته .

- ۱- (مص) ذكر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق . در اصطلاح شاعران ، ییتی چند كه در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح در بیان عشق ذكر كنند . (غیاث) .
 - ۲- بفتح اول و دوم ، كرانه و ناحیه و پاره از هر چیزی (منتهی الارب) (غیاث) ؛ و بفتح اول و سكون رای مهمله ، گوشه و كناره (غیاث) . ۳- شمة (عر) مأخوذ از شم بمعنى بوییدن ، مجازاً در فارسی بمعنی اندك و كم مستعمل شده (غیاث) . ۴- ارزانی داشتن ، بارزانی داشتن ، ارزانی فرمودن ؛ عطا کردن ، بخشش کردن ، انعام دادن ، تقرب کردن ، تقدیر کردن ، (لفت نامه دهخدا : ارزانی) .
 - ۵- قرآن بعقیده اشاعره مخلوق نیست و قدیم است، و بعقیده معتزله مخلوق است و حادث . مؤلف در مقالات اول حكایت ۸ گوید : « و كلام ناآفریده گواهی همی دهد بر صحت این قضیت . . . » و هم در حكایت ۹ آرد : « غایت فصاحت قرآن . . . دلیلی واضح است و حجتی قاطع بر آنكه این كلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ كام و زبانی حادث نشده است و رقم قدم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است . » در ساقی نامه منسوب بحافظ (دیوان حافظ چاپ قدسی ص ۴۴۳) آمده :
- بر آرم باخلاص دست دعا كنم روی در حضرت كبریا
بحق كلامت كه آمد قدیم بحق رسول و بخلق عظیم . ورك : ص ۶ س ۱ .
- ۶- سورة ۱۴ (ابراهيم) آیه ۷ : هر آینه اگر شكر گزارد ، هر آینه نعمت شمارا زیاده كند (پرورد گار) ؛ (شكر نعمت نعمت افرون كند) .

می بیاید دانست که امروز بر ساهره^۱ این کره اغبر^۲ و در دائره این چتر^۳ اخضر هیچ پادشاهی مرقه ترا این خداوند نیست و هیچ بزرگی بر خوردار تر از این ملک نیست. موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی برقرار، پدر و مادر زنده، برادران موافق بریمین و یسار، چگونه پدری چون خداوند ملک معظم مؤید مظفر منصور فخر الدوله والدین خسرو ایران ملک الجبال اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاء^۴ که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران عصر، برای و تدبیر، و علم و حلم، و تیغ و بازو، و گنج و خزینه، با ده هزار مردستان دارو عنان دارخوشتن رادر پیش فرزندان سپر کرده، تا باد صبا شوریده بر یکی از بندگان نوزد، و در شتر رفیع و خدر^۵ منیع- ادام الله رفعتها- داعیه ای که هریارب که او در صمیم^۶ سحر گاهی بر درگاه الهی کند بلشکری جرّار^۷ و سپاهی کرّار^۸ کار کند، و برادری چون خداوند و خداوند زاده شمس الدوله والدین ضیاء الاسلام والمسلمین عزّ نصره^۹ که در خدمت این خداوند ادام الله علوه^{۱۰} بغایت و نهایت همی رسد، والحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد، بلکه جهان روشن بروی او همی بیند، و عمر شیرین بجمال او همی گذارد، و نعمت-

(۱) ق : بر شاه راه . (۲) ط ، ب : چرخ .

- ۱- (افامت) از شهر سهرآ بمعنی شب بیدار ماند . ساهره ، زمین و روی زمین (الارض او وجهها . قاموس) بمناسبت آنکه عملش در نباتات شب و روز دایراست (اقرب الموارد) . ۲- خاک رنگ و گردآلود. (غیاث) . ۳- پادشاه بزرگ داشته ، یاری شده پیروزمند فاتح ، (موجب) سرافرازی دولت و دین . . . پادشاه کوهستان (جبال) ، که خدا زیست او را دراز کند و بالا رفتن و برا بسوی رفعت (رك : ح ۱ ص ۲) پیوسته دارد . ۴- بکسر اول ، پرده برای دختران در گوشه خانه و هر آنچه بدیدن نیاید از خانه و جز آن ، جمع : خدر . ۵- خدای ، بلندی (قدر) او را پیوسته کند . ۶- اصل هر چیز و خالص و خلاصه آن ، میانه و وسط . ۷- بسوی خود کشنده ، لشکر گران رو از جهت کثرت و انبوهی . ۸- حمله برنده . ۹- آفتاب دولت و دین ، روشنایی اسلام و مسلمانان ، که پیروزی او کرامی باد . ۱۰- خدای ، بلندی (برتری) او را پیوسته کند .

بزرگتر آنکه مُنعم بر کمال و مُکرم بی زوال اورا عَمّی بارزانی^(۱) داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدّین ابوعلیّ الحسین بن الحسین^(۲) اختیارِ امیر المؤمنین ادام الله عمره و خلّد ملکه^۱ با پنجاه هزار مردِ آهن پوشِ سخت کوش که جمله لشکرهای عالم را بازمالید و کُلّی ملوکِ عصر را در گوشه نشاند، ایزد تبارک و تعالی جمله را بیکدیگر ارزانی دارد و از یکدیگر بر خورداری دهد، و عالم را ۵ از آثار ایشان پر انوار کند بَمَنّه وجوده و کرمه^۲.

آغاز کتاب

بندۀ مخلص و خادمِ مُتخصّص^۳ (۳) احمد بن عمر بن علیّ النّظامیّ العروزیّ السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقمِ بندگیِ این دولت مرقوم، خواست که مجلسِ اعلاّی پادشاهی اعلاه الله^۴ را خدمتی سازد بر قانون ۱۰ حکمت، آراسته بحجج^۵ قاطعه^۶ و براهین^۷ ساطعه^۸، و اندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست، و این تشریف از کجاست و این تلطیف مر کراست، و این سپاس بر چه وجه باید داشتن، و این منت از چه روی قبول باید کردن؟ تا ثانی سید

(۱) ق: ارزانی . (۲) ق: ابوعلی بن الحسین . (۳) ا، ب، ط: خادم معتقد .

۱- (موجب) بلندی دنیا و دین . . . برگزیده امیر مؤمنان، که خدا زندگانش را پیوسته (دراز) و پادشاهی او را جاوید کند . ۲- بنعمت و بخشش و بزرگواری خویش . ۳- (افا) از تخصّص، خاص گردیدن . (منتهی الارب) . ۴- بلند گرداندش خدای . ۵- ج حجت، دلیل . ۶- (افامث) از مصدر قطع، بریدن؛ قاطع، برنده . ۷- ج برهان، دلیل . ۸- (افامث) از سطح، بلند شدن و برآمدن و درخشیدن (منتهی الارب)؛ ساطع افراشته، تابان و هویدا، (ناظم الاطباء) .

۱- ولد آدم^۱ و ثالث آفریدگار عالم بود، چنانکه در کتاب مُحکَم^۲ و کلام قدیم^۳ (۱) لا کی این سه اسم متعالی را در یک سَلَك نظم داده است و در یک سَمَط^۴ جلوه کرده، قوله عَزَّ وَجَلَّ: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^۵ که در مدارج^۶ موجودات و معارج^۷ معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسانست، هیچ مرتبه‌ای و رای پادشاهی نیست، و آن جز عظمت الهی نیست، ایزد عَزَّ و علا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته، تا بر سُنَنِ ملوک ماضیه^۸ همی رود و رعایا را برقرار قرون خالیه^۹ همی دارد.

فصل (۲)

رای عالی اعلاه الله^{۱۰} بفرماید دانستن^{۱۱} (۲) که موجودانی که هستند از دو بیرون

تأسیسات

(۱) ق: کلام مبهم . (۲) سایر نسخ غیر از ق: بیاید دانست .

- ۱- انا سید ولد آدم و لا فخر (حدیث نبوی)، من مهتر فرزندان آدم و بدان نمی‌نازم .
- ۲- نبشته استوار، قرآن . سورة محكمة، سورة غیر منسوخه؛ آیات محککات از « قل تعالوا اتل ما جرم ربکم علیکم » (سورة ۶ آیه ۱۵۲) تا آخر سورة، یا آیات واضح المراد که سامع را بتأویل حاجت نمی‌افتد مانند قصص انبیا (منتهی الارب) . ۳- رک: ص ۳ ح ۵ . ۴- رشته مروارید .
- ۵- سورة ۴ (النساء) آیه ۶۲: فرمان برید خدای را و فرمان برید پیامبر را و خداوندان امر را از شما .
- ۶- ج مدرج، جای رفتن و گذشتن و راه . ۷- ج معرج (بفتح اول و سوم) و معرج (بکسر اول و فتح سوم) و معراج (بکسر اول)، نردبان . ۸- گذشته . ۹- تطبیق صفت باموصوف .
- ۱۰- خدای او را بالا براد . ۱۱- ترکیب افعال با مشتقات « فرمودن » در زبان پهلوی سابقه دارد: « فرمایت نیوشیتن » (فرماید نیوشیدن . خطاب بشاه) (خسروکوتان و ریتک وی . چاپ انونوالا . پاریس بند ۴) - « دتیکر فرماید پرسیتن » (دو دیگر فرماید پرسیدن (شاه)) (ایضاً . بند ۲۳) . در مثال اول یعنی: گوش بدهید (امر غایب بجای امر حاضر) و در مثال دوم بمعنی پرسید (مضارع بمعنی ماضی) آمده، نظامی در جمله فوق صیغه امر غایب را بجای امر حاضر آورده است . رک: سبک شناسی ج ۲

- نیست : یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغير است .
 آن موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود^۱ خوانند ، و آن باری تعالی و تقدس
 است که بخود موجود است . پس همیشه بوده است ، زیرا که منتظرِ غیري نبود و همیشه
 باشد که قائم بخود است ، بغير نی . و آن موجود را که وجود او بغير است ممکن
 الوجود^۲ خوانند ، و ممکن الوجود چنان بود که مایم که وجود ما از منی است ،
 و وجود منی از خون است ، و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب
 است ، و وجود ایشان از چیزی دیگر ، و این همه آند که دی نبودند و فردا نخواهند
 بود ، و چون باستقصا تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را
 وجود از غیري نبود ، و وجود او بدو واجب است . پس آفریدگار این همه اوست
 و همه ازو در وجود آمده و بدو قائم اند ، و چون در این مقام اندك تفکر کرده آید
 خود روشن شود که کلی موجودات هستی اند بنیستی چاشنی داده ، و او هستی است
 بدوام ازل و ابد آراسته ، و چون اصل مخلوقات بنیستی است ، روا بود که باز نیست
 شوند . و تیزبینان^(۱) زمره انسانی گفته اند که کل شیء یرجع الی اصله ، هر چیزی
 باصل خویش باز شود ، خاصه در عالم کون و فساد . پس ما که ممکن الوجودیم^۲ اصل
 ما نیستی است و او که واجب الوجود^۱ است عین او هستی است ، و هم او جلّ ثناءه
 و رفع ثناءه^۳ در کلام مبین و حبل متین میفرماید : **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** . اما
 بیاید دانست که این عالم را که در خلال^۵ فلك قمر است و در دایره این کره اول ، او را

(۱) متن تصحیح قیاسی است ، ق : و تیز جنان ؛ ب : و تیزیشینان ؛ ا : و نیز نبیان ؛ ط : و نیز در بنیان .

- ۱- آنکه ذات اومقتضی وجود او باشد چنانکه ذات باری تعالی ، که ذات او در وجود محتاج غیر نیست . (غیاث) .
- ۲- آنست که نه وجودش ضروری بود نه عدم آن ، و آن شامل مخلوقات است .
- (غیاث) ، مقابل واجب الوجود . ۳- بزرگ است ستایش او و بلند است رفعت او .
- ۴- سوره ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ : هر چیزی نیست شود بجز ذات او (خدا) .
- ۵- بکسر اول ، میان و فاصله میان دو چیز (غیاث) .

عالم کون و فساد خوانند، و چنان تصوّر باید کرد که در مُقعر^۱ فلک قمر آتش است و فلک قمر گرد او درآمده، و در درون کره آتش^(۱) هواست آتش گرد او درآمده، و در درون هوا آب است هوا گرد او درآمده، و در درون آب خاک است آب گرد او درآمده، و در میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطی که از او بفلک قمر رود همه برابر یکدیگر باشند، و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است، و هر کجا زبر گوئیم از او فلک اقصى^۲ را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است، و آن فلکی است زبر فلک البروج^۳ و از آنسوی او هیچ نیست، و عالم جسمانی بدو متناهی شود یعنی^(۲) سپری گردد. اما الله تبارک و تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان پدید آرد ستارگان را بیافرید خاصه هر آفتاب و ماه را، و کون و فساد اینها بحرکات ایشان باز بست، و خاصیت آفتاب آنست که چیزها را بعکس^۴ گرم کند چون برابر باشد و بمیانجی گرمی برکشد یعنی جذب کند، آبر را برابری گرم میکرد و بتوسط گرمی جذب بمدّتی دراز، تا زمین را يك ربع^۵ برهنه شد، بسبب بسیاری بخاری که از این ربع صاعد گشت و بیالا بررفت، و طبع آب آنست که روا بود که سنگ شود چنانکه ببعض جایها معهود است و برأی العين^۶ دیده میشود. پس کوهها پدیدار آمد از آب بتابش آفتاب، و زمین از آنچه بود در بن پاره‌ای بلندتر شد، و آب ازو فرو دوید و خشک شد برین مثال که دیده می‌آید. پس این را ربع مکشوف خوانند بدین سبب، و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات را بروی مسکن است.

(۱) ق: فلک آتش. (۲) سابرئخ (غیر از ق): اعنی.

۱- جای عمیق و جای مغاک وسطحه باطنی کره که مجوف است. (غیاث).

۲- دور، دورتر، ۳- فلکی است بین فلک زحل و فلک الافلاک. رک: تعلیقات.

۴- (مص) تافتن، اشعاع (ترجمه عربی). ۵- چرا فقط این ربع، وجه خصوصیتی داشت

این ربع، و ترجیح بلا مرجح چرا؟ (چقم). ۶- مشاهده، معاینه: جعلته رأی عینک، قرار دادم

اورا رو با روی تو چنانکه ببینی او را. (چهارمقاله ۱)

فصل (۳)

چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد و از آن نقطه موهوم^۱ منعکس گشت، از میان خاک و آب بمعونت باد و آتش این جمادات پدید آمد چون کوهها و کانهها و ابر و برف و باران و رعد و برق و کواکب منقّصه^۲ و ذوالذّوابه^۳ و نیازک^۴ و عَصی^۵ و هاله^۶ و حریق و صاعقه^۷ و زلزله و عیون^۸ گوناگون، چنانکه در آثار علوی^۹ این را شرحی بمقام خود داده شده است، و درین مختصر نه جای شرح و بسط آن بود. اما چون روز کار بر آمد و ادوار فلک متواتر گشت و مزاج عالم سفلی نضجی^۹ یافت و نوبت انفعال بدان فرجه ای رسید که میان آب و هوا بود^{۱۰}، ظهور عالم نبات بود. پس این جوهری که نبات ازو ظاهر گشت اینزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوّت ازین چهار خادم یکی آن است که هر چه شایسته او بود بدو می کشد و او را جاذبه خوانند^{۱۰} و دوم آنکه هر چه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد و او را ماسکه خوانند، و سوم آنکه آن مجذوب را هضم کند و از حالت خویش بگرداند تا مانده او شود و او را هاضمه خوانند، و چهارم آنکه آنچه ناشایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند. اما ازین سه قوّت او یکی قوّتی است که او را افزون کند بدانکه غذا درو بگستراند

۱- که در مرکز زمین است. رک: صفحه قبل س ۴. ۲- (افامت) از انقباض، شهابها. رک: تعلیقات. ۳- صاحب ذّوابه (موی پیشانی)، ستاره دنباله دار. (دزی. ذیل. ج ۱ ص ۴۸۳). مذهب (ترجمه عربی). ۴- ج نیزک، رمح کوچک - ستاره گونه ای که از آسمان سقوط کند (المنجد) (دزی. ذیل. ج ۲ ص ۶۵۹). ۵- عَصی (بکسر اول و دوم و سوم مشدد) و عَصی (بضم اول و کسر دوم و سوم مشدد) ج عصا، مراد ذو ذنب هایی است بشکل عصا و مستقیم بخلاف ذو ذنب هایی که ذنب آنها مایل است. دهخدا). ۶- بغارسی آنرا «خرمن ماه» گویند، و آن دایره ای باشد که گاه گاه کردا کرد ماه و آفتاب پیدا میشود. (غیاث). ۷- برقی که از ابر بر زمین افتد. (غیاث). ۸- ج عین، بمعنی چشمه. ۹- (معن) رسیدن میوه و پختن هر چیز (غیاث). ۱۰- مراد فاصله سطح آب و سطح هواست.

گسترانیدن^۱ متناسب و متساوی^۲، و دوم قوتی است که بدرقه^۳ این غذا بود تا باطراف میرسد^۴، و قوت سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد که روی در نقصان نهد این قوت پدیدار آید و تخم دهد، تا اگر او را در این عالم فنائی باشد آن بدل نائب او شود، تا نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود، و او را قوت مولده خوانند. پس این عالم از عالم جماد زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد، و حکمت بالغه^۵ آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف^۶ و متوالی^۷ تا در عالم جماد که اول چیزی - کل بود ترقی همی کرد و شریقت همی شد تا بمرجان رسید - اعی^۸ بسد - که آخرین عالم جماد بود پیوسته^(۱) باولین چیزی از عالم نبات، و اول عالم نبات خار بود و آخرین خرما و انگور که تشبه^۹ کردند بعالم حیوان؛ این فصل خواست تا بار آورد، و آن از دشمن بگریخت که تاء رز از عشقه بگریزد، و آن گیاهی است که چون بر تاء رز پیچد رز را خشک کند، پس تاء از بگریزد. پس در عالم نبات هیچ شریقت از تاء و نخل نیامد بدین علت که بفوق عالم خویش تشبه کردند، و قدم لطف از دائره عالم خویش بیرون نهند و بجانب اشرف ترقی کردند.

(۱) متن تصحیح قیاسی است، جمیع نسخ: تا پیوسته بود.

۱- مفعول مطلق. ۲- مراد قوه غاذیه است. ۳- رهبر، جماعتی که راهبر قافله باشند. مولد است و عربی الاصل نیست (غیاث). ۴- مراد قوه ناهیه است. ۵- (افا) از ترادف، در پس یکدیگر سوار شونده، بی دربی (غیاث)، در ردیف هم. ۶- (افا) از توالی، پیایی شونده و بی دربی آینده (غیاث). ۷- (مص) مانستن. (منتهی الارب)، همانند شدن.

فصل (۴)

اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء^۱ عالم علوی^۲ در اُمّهات^۳ عالم سفلی^۴ تأثیر کرد و نوبت بفرجه^۵ هوا و آتش رسید، فرزند لطیفتر آمد، و ظهور عالم حیوان بود، و آن قوّتها که نبات داشت با خود آورد، و دو قوّت او را در افزود: یکی قوّت اندر یافت^۶ که او را مُدر که خوانند که^۷ حیوان چیزها^۸ را بدو اندر یابد، و دوم قوّت جنباننده که بتأیید او حیوان بجنبند و بدانچه ملائم^۹ اوست میل کند و از آنچه منافر^{۱۰} اوست بگریزد و او را قوّت محرّ که خوانند. اما قوّت مدر که منشعب شود بده شاخ: پنج را از حواس ظاهر خوانند و پنج را از حواس باطن. حواس ظاهر چون لمس و ذوق و بصر و سمع و شَم.

(۱) جمیع نسخ: + از. (۲) در زبانهای اروپایی حتما يك واو عاطفه قبل از كه ثانی

در آورند «(چقدّا)».

۱- ج اب (بفتح)، پدران. ۲- منسوب به «علو» (مثلثه)، بالای خانه، خلاف سفلی (منتهی الارب)، (اقرب الموارد)، (غیاث)؛ علویه (بفتح اول و دوم) مؤنث علوی (منسوب به علی، مرتفع و شریف و رفیع): زحل و مشتری و مریخ، و زحل و مشتری را علوین گویند (اقرب الموارد). دزی در ذیل آرد: علوی (بضم اول و سکون و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنی بالا، بالاتر؛ و علوی (بفتح اول و دوم و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنی آسمانی (دزی ج ۲ ص ۱۶۷). مراد از آباء علوی نه فلك یا هفت ستاره است (غیاث). ۳- ج امهه، و این لغتی است درام بمعنی مادر (قاموس)، (صراح)، (غیاث). ۴- منسوب به سفلی (بضم و کسر اول)، پست، ضد علو (اقرب الموارد) و سفلی، (بضم اول و فتح سوم) مؤنث اسفل (پست تر). امهات سفلی، عناصر اربعه یا طبقات زمین (غیاث). ۵- گشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی. (غیاث). ۶- رك: دانشنامه علائی. ابن سینا. چاپ احمد خراسانی. تهران ۱۳۱۵ ص ۱۳۰. ۷- (افا) از ملائمه، موافق و مناسب طبع. (غیاث). ۸- (افا) از منافرة، هاوری کردن با هم در حسب و نسب یا در نازیدن با هم (منتهی الارب) (اقرب الموارد). مؤلف این کلمه را بمعنی نافر (رمانده) و ضد ملائم آورده است.

اما قوت لمس قوتی است پراکنده در پوست و گوشت حیوان تا چیزی که مماس^۵ او شود اعصاب ادراک کند و اندر یابد چون خشکی و تری و گرمی و سردی و سختی و نرمی و درشتی و نغزی. اما ذوق قوتی است ترتیب کرده در آن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلل^۱ را دریابد از آن اجرام که مماس شوند با او و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن. اما سمع قوتی است ترتیب کرده در عصب متفرق که در سطح صماخ^۲ است، دریابد آن صوتی را که متادی^۳ شود بدو از موج هوایی که افسرده شده باشد میان متقارعین^۴ - یعنی دو جسم بر هم کوفته - که از هم کوفتن ایشان هوا موج زند و علت آواز شود تا تأدیه^۵ کند هوایی را که ایستاده است اندر تجویف^۶ صماخ و مماس او شود، و بدان عصب پیوندد و بشنود. اما بصر قوتی است ترتیب کرده در عصبه مجوفه که در یابد آن صورتی را که منطبع^۷ شود در رطوبت جلیدی^۸ از

- ۱- (افا) از تحلیل بمعنی بیمار شدن و استئنا کردن در سوگند و بیرون آمدن از قسم بکفاره و بحلی خواستن (منتهی الارب) (اقرب الموارد) و مؤلف آنرا بمعنی تحلیل مستعمل در عرف ایرانیان (رك: ناظم الاطبا) آورده است. ۲- بکسر، پرده گوش. در بحر الجواهر بمعنی سوراخ آمده است.
- ۳- (افا) از تأدی، رسانیدن و رسیدن (منتهی الارب). ۴- (افامث) از تقارع، که در عربی بمعنی میان هم دیگر قرعه زدن است (منتهی الارب) و مؤلف آنرا بمعنی «دو جسم بر هم کوفته» آورده.
- ۵- (مص) رسانیدن. (منتهی الارب). ۶- (مص) خالی کردن، و در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد. (غیاث). ۷- (افا) از انطباع، نقش شدن چیزی بر چیزی (غیاث از منتخب).
- ۸- جلید شبمی که در ایام سرما منجمد گردد و آن برف است، و جلیدی بمشابهت آن نام یکی از سه رطوبت چشم است. (غیاث). هفت پرده چشم (هفت طبقه چشم) از اینقرار است: ۱- طبقه ملتحمه که از همه بیرونست و مماس با هواست، ۲- قرنيه، ۳- عنبيه و لون آن مختلف باشد در اشخاص، ۴- عنكبوتیه ۵- شبکیه، ۶- مشیمیه، ۷- صلبیه. مابین عنبيه و عنكبوتیه رطوبتی است که بیضی نام دارد و مابین عنكبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند: یکی جلیدی و دیگری زجاجی. (غیاث).

اشباح^۱ واجسام ملوّن بمیانجی^۲ جسمی شفاف که ایستاده بود ازو تا سطوح اجسام صقیله^۳ (۱)، اما شَم قوتی است ترتیب کرده در آن زیادتیی که از مقدم دماغ بیرون آمده است ماننده سر- پستان زنان که در یابد آنچه تأدیه کند بد و هوای مستنشق از بویی که آمیخته باشد با بخاری^۴ (۲) که باد همی آرد یا منطبع شده باشد درو باستحالت از جرم بوی دار^۵ (۳).

فصل (۵)

اما حواس^۶ باطن، بعضی آنند که صور محسوسات را دریابند، و بعضی آنند که معانی محسوسات را دریابند: اول حس^۷ مشترك است، و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابل است بذات خویش مرجملة صورتها را که حواس ظاهر قبول کرده باشند و در ایشان منطبع شده که بد و تأدیه کنند، و محسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند. دوم خیال است، و او قوتی است ترتیب کرده در آخر تجویف مقدم دماغ که آنچه حس مشترك از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند درو بعد غیبت محسوسات، سوم قوت متخیله^۸ است و چون او را با نفس حیوانی یاد کنند متخیله گویند و چون با نفس انسانی یاد کنند متفکره^۹ (۴) خوانند، و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ، و کار او آن است که آن جزئیات را که در خیال است بایکدیگر ترکیب کند^{۱۰} (۵) و از یکدیگر جدا کند باختیار اندیشه. چهارم قوت وهم است، و او قوتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف اوسط

(۱) چرا صقیله باید باشد؟ اجسام مدر که (چشم). (۲) ا.ق: یا بخاری. (۳) ا: بوی کار؛ ب، ط: بوی. (۴) ا، ق: مفکره. (۵) ا: + و نگاه دارد.

۱- ح شبح (بفتح اول و دوم) شخص، جسم، کالبد. ۲- میانگین، واسطه، قاصد. رک: غیاث. ۳- زدوده و صیقلی. ۴- (افامث) از تخیل، خیال کننده، و بصیغه (امف) محل خیال که دماغ باشد (غیاث). ۵- (افامث) از تفکر، اندیشنده.

دماغ، و کار او آنست که دریابد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی، چون آن قوتی که بزغالۀ فرق کند میان مادرخویش و گرگ، و کودک فرق کند میان رسن پیسه^۱ و مار. پنجم قوت حافظه است و ذا کره نیز خوانند، و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ، آنچه قوت و همی دریابد از معانی نامحسوس، او نگاهدارد؛ و نسبت او بقوت و هم همان نسبت است که نسبت قوت خیال است بحس^۵ مشترك، اما آن صورت را نگاهدارد و این معانی را. اما این همه خادمان نفس حیوانی اند و او جوهری است که منبع او دل است، و چون در دل عمل کند او را روح حیوانی خوانند، و چون در دماغ عمل کند او را روح نفسانی خوانند، و چون در جگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند، و او بخاری لطیف است که از خون خیزد و در اعلائی شرایین سریان^{۱۰} کند و در روشنی مانند آفتاب بود، و هر حیوانی که این دو قوت^۲ مدر که و معر^۳ که دارد و آن ده که از ایشان منشعب شده است، او را حیوان کامل خوانند، و هر چه کم دارد ناقص بود، چنانکه مور که چشم ندارد و ماری که گوش ندارد و او را مار کر خوانند؛ اما هیچ ناقص تر از خراطین^۳ نیست، و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود و او را گل خواره خوانند و بماوراء التهر زغار کرمه^(۱) خوانند، اول حیوان اوست و آخر نسناس^۵، و او حیوانی است که در بیابان تر کستان باشد منتصب

(۱) ا: زغاک کرمه؛ ب: رعاک کرمه، ط: زغاک کربه؛ جق: غاک کرمه، تصحیح قیاسی است (م.م).

۱ - پیسه سیاه و سپید بهم آمیخته، ابلق، در ترکیباتی مانند گاو پیسه، کلاغ پیسه و کلا پیسه و رسن (بند-رسمان) پیسه آمده است. ۲ - (مص) رفتن چیزی در اجزای چیزی (غیاث). ۳ - معرب خرائین، کرمی دراز که در زمین نمناک میباشد (غیاث). ۴ - «غاک کرمه، غاک گویا لغتی باشد در خاک، و ابدال خاء بغین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون: چرخ و چرخ، و ستیخ و ستیخ و نحوهما، بنا برین غاک کرمه یعنی کرم خاک». (حق) - در خراسان آن را «کنج لوجوئی» یعنی کرم لب جوئی خوانند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). اما «زغار، زمین نمناک و زنک بر آورده بود» رک: لغت فرس ص ۱۵۱ و برهان؛ و «زغار کرم» بمعنی خراطین (برهان) است. ۵ - بفتح و بکسر اول. راجع بنسناس، رک: یادداشت فاضلانۀ Quatremère (دزی. ذیل. ج ۲ ص ۶۶۸).

القامة، الفی القدّ، عریض الاظفار^۱، و آدمی را عظیم دوست دارد، هر کجا آدمی را بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره^۲ همی کند، و چون یگانه از آدمی بیند ببرد و ازو - گویند - تخم گیرد. پس بعد انسان از حیوان او شریفتر است که بچندین چیز با آدمی تشبّه کرد: یکی بمالای راست، و دوم بپهنای ناخن، و سوم بموی سر.

۵

مکات

از ابورضا^(۱) بن عبدالسلام التیسابوری شنیدم در سنه^{۳۱۶} عشر و خمسمائة بنشاپور در مسجد جامع، که گفت بجانب طمغاج^(۲) همی رفتیم، و آن کاروان چندین هزار شتر بود. روزی گرمگاه همی رانیدیم، بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستاده، برهنه سرو برهنه تن، درغایت نیکویی، با قدی چون سرو و رویی چون ماه و مویی دراز، و درما نظاره^{۱۰} همی کرد. هر چند با وی سخن گفتیم جواب نداد، و چون قصد او کردیم بگریخت، و در هزیمت^۳ چنان دوید که همانا هیچ اسب او را در نیافتی و کرا کشان^{(۳)۴} ما ترکان بودند، گفتند: «این آدمی وحشی است، این را نسناس خوانند». اما بیاید دانست که او شریفترین حیوان است بدین سه چیز که گفته شد.

(۱) ب: ابوالرضا. (۲) ق: طغاج؛ ط: تمغاج. (۳) ا: کری کشان؛ ب: کرای کشان؛ ط: کوی کشان.

۱ - راست قد، الفی بالا (راست مانند «ا»)، پهن ناخن (اظفار جمع ظفر، ناخن):

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن وز راستی چو حرف نخستین ابجد است (= الف).

انوری ایبوردی.

۲ - نگرستن بجیزی، و فارسیان باین معنی بشدید هم استعمال کنند (غیاث).

۳ - شکست (غیاث)، فرار. ۴ - کراکش یعنی مکاری، و آن مرکب است از کرا

مقصود کراء بمعنی اجرت مکاری یا عمل او و کش که اسم فاعل است از فعل کشیدن. (چق).

اما چون دردهورا^۱ بطوال^۲ و مرور ایام لطف مزاج زیادت شد و نوبت بفرجه ای رسید که میان عناصر و افلاک^۳ بود، انسان در وجود آمد، هر چه در عالم جماد و نبات و حیوان بود با خویشتن آورد، و قبول معقولات بر آن زیادت کرد، و بعقل بر همه حیوانات^(۱) پادشاه شد، و جمله را در تحت تصرف خود آورد، از عالم جماد جواهر و زر و سیم ۵ زینت خویش کرد، و از آهن و روی و مس و سرب و ارزیز^۳ اوانی^۴ و عوامل خویش ساخت، و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی^۵ و گستردنی^۶ ساخت، و از عالم حیوان مرکب و حمال کرد، و از هر سه عالم داروها بر گزید و خود را بدان معالجت کرد، این همه تفوق او را بچه رسید؛ بدانکه معقولات را بشناخت، و بتوسط معقولات خدای را بشناخت، و خدای را بچه شناخت؛ بدانکه خود را بشناخت: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^۷ پس این عالم بسه قسم آمد: يك قسم آنست که نزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خود همت^(۲) ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند بجنب^(۳) منفعت و دفع مضرت، باز يك قسم اهل بلاد و مداین اند که ایشای را تمدن^(۴) و تعاون و استنباطِ حرف^۸ و صناعات بود، و علوم ایشان مقصور بود بر نظام این شر کتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند، باز يك قسم آنند^(۵) که ازین همه فراغتی دارند لیلا و نهارا سرآ و چهارآ^۹، کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود ۱۵ در وجود آمده ایم و پدیدارنده ما کیست؟ یعنی که از حقایق اشیاء بحث کنند و در

(۱) ا: بر همه حیوان؛ ب و ط این کلمه را هیچ ندارد. (۲) ا، ب، ط: خرد همت.

(۳) ا، ط: یا جذب؛ ب: یا جلب. (۴) ق: تمدد. (۵) ط: آنانند.

۱ - ج دهر: زمانه (غیاث)، روزگار. ۲ - ج طویل: دراز. ۳ - قلمی، رصاص (برهان). ۴ - ج آیه ج اناء بمعنی آوند (غیاث) (اقرب الموارد). ۵ - از پوشیدن - ی (لیاقت)، پوشاک، جامه. ۶ - از: گستردن - ی (لیاقت)، فرش. ۷ - کسیکه جان خویش را شناخت، همانا آفریدگار خود را شناخت. ۸ - ج حرفه، صنعتی که بدان کسب کنند. ۹ - شب و روز و نهان و آشکارا.

آمدن خویش تأمل و از رفتن تفکر، که چگونه آمدیم و کجا خواهیم رفتن؟ و باز این قسم دو نوعند: یکی نوع آنند که باستاد و تلقف^۱ و تکلف^۲ و خواندن و نبشتن بکنه این مأمول رسند، و این نوع را حکما خوانند، و باز نوعی آنند که بی استاد و نبشتن^(۱) بمنتهای این فکرت برسند و این نوع را انبیا خوانند، و خاصیت نبی سه چیز است: یکی آنکه علوم داند نا آموخته، و دوم آنکه از دی و فردا خبر دهد^۵ نه از طریق مثال و قیاس، و سوم آنکه نفس او را چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورت دیگر آرد. این تواند الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابَهتی بود، پس در عالم انسان هیچ^(۲) و رای او نبود، و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود، که هر چه ایشان دارند او دارد و زیادتى دارد که ایشان ندارند، یعنی پیوستن بعالم ملائکه، و آن زیادتى را بمجمل نبوت خوانند و بتفصیل چنانکه شرح کردیم^{۱۰} و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم با همی نماید بفرمان باری عز اسمہ^۳ و بواسطه ملائکه، و چون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد، از اشارات باری عز اسمہ^۳ و از عبارات خویش^(۳) دستوری بگذارد قائم مقام^۴ (۴) خویش، (و ویرا) نائبی باید هر آینه تا شرع و سنت^۵ او برپای دارد، و این کس باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت بود تا این^(۵) شریعت را احیا کند و این سنت را امضا نماید و او^{۱۵} را امام^۶ خوانند، و این امام با آفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب بتواند رسید^(۶) تا اثر حفظ از بقاصی^۸ و دانی^۹ رسد و امر و نهی او بعقل و جاهل، لابد او را نائبان

(۱) ق: نوشتن. (۲) ا، ط: هیچکس. (۳) ق، ط: - خویش. (۴) ب، ق، ط: و قائم مقام. (۵) ب: آیین. (۶) ا، ب، ط: بتواند رسید.

۱ - (مص) سرعت اخذ کردن. ۲ - (مص) بر خود رنج نهادن. (غیاث).
 ۳ - نامش گرامی باد! ۴ - جانشین. ۵ - راه، روش، عادت؛ و در اصطلاح فقه آنچه پیغمبر (ص) و صحابه بر آن عمل کرده باشند. (غیاث) و آن شامل قول و فعل و تقریر است. ۶ - امضاء (مص)، روان کردن، در گذراندن، جایز داشتن (منتهی الارب).
 ۷ - مقتدی، پیشنهاد. (منتهی الارب)، پیشوا. ۸ - (افا) از قضا (بفتح اول و دوم) و قضاء (بفتح اول و دوم) و قضا (بضم اول و دوم و سوم مشدد)، دور. (اقرّب الموارد). ۹ - (افا) از دنو (بضم اول و دوم و تشدید سوم) و دناوة (بفتح اول و دوم و چهارم)، نزدیک. (اقرّب الموارد).

بایند که باطراف عالم این نوبت همی دارند و از ایشان هریکی را این قوت نباشد که این جمله بعنف^۱ تقریر کند، لابد سائسی^۲ باید و قاهری لازم آید، آن سائس و قاهر راملك خوانند اعنی پادشاه، و این نیابت را پادشاهی^۳. پس پادشاه نائبِ امام است، و امام نائبِ پیغامبر، و پیغامبر نائبِ خدای عزّ و جلّ^۴، و خوش گفته در این معنی فردوسی:

چنان دان که شاهی و پیغمبری
دو گوهر بود در يك انگشتری^۵

و خود سید ولدِ آدم^۶ میفرماید: **الدِّينُ وَالْمَلِكُ تَوْأَمَانِ**^۷، دین و ملك دو

برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند. پس بحکم این قضیت بعد از پیغامبری هیچ حملی^۸ گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قویتر از ملك^(۱) نیست. پس نزدیکان او کسانی بایند که حلّ^۹ و عقد^{۱۰} عالم و صلاح و فساد

بندگان خدای بمشورت و رأی و تدبیر ایشان باز بسته بود، و باید که هریکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند. اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواصّ پادشاهند و از ایشان چاره ای نیست. قوام ملك دبیر است، و بقاء اسم جاودانی بشاعر، و نظام امور بمنجم، و صحت بدن بطیب؛ و این چهار عمل شاق^{۱۱} و علم شریف از فروع علم حکمت است: دبیری و شاعری از فروع علم منطق است، و منجمی از فروع^(۲) علم ریاضی، و طبیبی از فروع علم طبیعی. پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقالت:

(۱) ط: حکمرانی. (۲) ا، ب: از اصول.

- ۱ - (مص) درستی کردن، ستیزه نمودن، تندی. (غیاث).
- ۲ - (افا) از سیاسة (سیاست)، متولی امر، مدبر (اقرّب الموارد)، سیاست دان، سیاستمدار.
- ۳ - عبارت مضطرب است. از اول آن معلوم میشود که نواب امام غیر ملوک اند و ملوک واسطه اجراء احکام نواب امام اند بقهر و سیاست، و آخر عبارت صریح است در این که پادشاهان خود نواب امامند. (چق).
- ۴ - گرامی است و بزرگ است (در پارسی بصورت صفت استعمال شوند).
- ۵ - این قول منسوب بآردشیر مؤسس سلسله ساسانی است.
- ۶ - رك: ص ۱ ح ۶. ۷ - دین و پادشاهی همزادند.
- ۸ - بکسر اول، بار، جمع احوال.
- ۹ - بفتح اول (مص) کشادن (غیاث)، کشودن. ۱۰ - بفتح اول (مص) گره دادن (غیاث)، بستن.
- ۱۱ - (افا) ازشق (بفتح اول و تشدید دوم) و مشقة (مشقت) (بفتح اول و دوم و سوم مشدد)، دشوار (منتهی الارب) (غیاث).

- اول، درماهیت^۱ علم دبیری و کیفیت^۲ دبیر بلیغ کامل .
 دوم، درماهیت علم شعر و صلاحیت^۳ شاعر .
 سوم، درماهیت علم نجوم و غزارت^۴ منجم در آن علم .
 چهارم، درماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او .
 ۵ پس در سر هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد (۱)، و بعد از آن ده حکایت طرفه (۲) از نوادر آن باب و از بدایع^۶ آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد آورده آمد (۳) ۷، تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خرد کاری است و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر، و پادشاه خردمند را چاره نیست از این چهار شخص : دبیر و شاعر و منجم و طبیب .

مقاله اول

۱۰

درماهیت^۸ دبیری و کیفیت^۹ دبیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد

دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات^{۱۰} خطابی^{۱۱} و بلاغی^{۱۲}، منتفع در مخاطباتی^{۱۳}

(۱) ا، ب، ط : آورده شود . (۲) ا، ب، ط : ظریف . (۳) ا، ب، ط : آورده آید .

- ۱ - رك : ح ۸ . ۲ - رك : ح ۹ . ۳ - (مص) نيك بودن ، شايستگی . رجوع باقرب الموارد شود . ۴ - (مص) كثرت (اقرب الموارد) ، مؤلف بمعنى تبحر آورده .
 ۵ - چیزی نو و خوش (غیاث) . ۶ - ج بدیع چیزهای نو پیدا شده و مجازاً عجائب (غیاث) .
 ۷ - مصنف چنانکه در اینجا وعده کرده در هر مقاله ده حکایت از نوادر آن باب آورده است مگر در مقاله چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخه اسلامبول دوازده حکایت . (چق) .
 ۸ - ماهیت [= ما (استفهامیه) + هی (ضمیر مؤنث) + یت (علامت مصدر جعلی)] . چیستی . (راجع به یت مصدری ، رك : یت مصدری . مجتبی مینوی . از انتشارات مجله یغما . تهران ۱۳۲۹) .
 ۹ - کیفیت [= کیف + یت (مصدری)] چگونه . ۱۰ - ج قیاس ؛ از کلی بجزئی پی بردن .
 ۱۱ - منسوب بخطابه (خطابت از صناعات خمس : برهان - جدل - خطابه - شعر - مغالطه است) و خطابه قیاسی است مرکب از مقبولات و مطنونات ، و غرض از آن ترغیب مردم است بدانچه در کار معاش و معاد ایشان سودمند بود و خطیبان و واعظان آنرا بکار برند . (شرح شمسیه چاپ ۱۳۰۰ قمری . پایان کتاب بقیه حاشیه ذیل صفحه بعد

که در میان مردم است برسبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت ، در مدح و ذم^۱ و حيله و استعطاف^۱ و اغراء^۲ و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب^۳ و احکام^۴ و نالغ^۵ و از کار^۶ سوابق ، و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی^۷ و آخری^۸ ادا کرده آید . پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض^۹ دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی^{۱۰} باشد ، و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ^{۱۱} او فرا^{۱۱} نصیب او رسیده باشد ، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد ، و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند ، و بحیاط^{۱۲} دنیاوی و مزخرفات^{۱۳} آن مشغول نباشد ، و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض التفات نکند و غره نشود ، و عرض مخدوم را در مقامات^{۱۴} ترسل^{۱۵} از مواضع نازل و مراسم خامل^{۱۶} محفوظ دارد ؛ و در اثناء کتابت و مساق^{۱۷} ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد ، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد ، او

-
- ۱- (مص) دل بدست آوردن، مهربانی. ۲- (مص) برانگیختن، و رغلایدن (اقرّب الموارد) (غیاث).
 ۳- (مص) معاقبه، ملامت - درشتی. ۴- (مص) استوار کردن. ۵- ج و ثقیه (م و وثیق)، محکم، آنچه بدان اعتماد کنند (اقرّب الموارد)، پیمان استوار. ۶- (مص) یاد دادن (منتهی الارب)، بیاد آوردن. ۷- بفتح اول سزاوارتر - صوابتر؛ و بضم نخستین، مؤث اول. ۸- سزاوارتر.
 ۹- عرض بکسر، ناموس، آبرو (غیاث). ۱۰- اندیشه نافذ. رک: اقرّب الموارد. ۱۱- (نل) ازوفر (بفتح اول) و وفور (بضم اول و دوم)، بیشتر، وسیع تر. (اقرّب الموارد). ۱۲- ریزه کاه- کنایه از مال اندک دنیا. ۱۳- ج مزخرف، آراسته - زرا ندوده - دروغی که بلباس راست در آید.
 ۱۴- ج مقامه، بالفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات و عبارات. ۱۵- (مص) نامه نگاشتن، نامه نگاری. ۱۶- (افا) از خمول، گمنام، فرومایه (غیاث). ۱۷- (مص) راندن.
-

بقیه حاشیه صفحه قبل

(نمره صفحه ندارد) و رک: منطق شرح منظومه ۱۲۹۸ قمری ص ۱۰۲. در نسبت تاء حذف شده چنانکه در بلاغی (مدکور) و ملی و تجاری و صناعی. ۱۲- منسوب ببلایه (بلاغت کلام، عبارتست از مطابق بودن آن با مقتضای مقام (با شرط فصاحت) مثلاً اگر مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکد باشد و اگر مقتضی تحلو از تأکید است خالی از آن باشد، و اگر مقتضی بسط است مبسوط باشد، و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد). (هنجار گفتار. نصرالله تقوی. تهران ۱۳۱۷ ص ۸). ۱۳- ج مخاطبه، گفتگو کردن.

قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت^۱ نکند الا بدانکس که تجاوز حد کرده باشد
 و قدم حرمت ازدایره حشمت بیرون نهاده، که **يُؤَاخِذُ الْوَالِدِئِيَّ اَظْلَمَ** (۱) و **وَالْبَادِي اَظْلَمَ** (۲)
 و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک
 و ولایت و لشکر و خزینه^۳ بر آن دلیل باشد، الا یکسی که در این باره مضایقتی نموده
 باشد و تکبری کرده و خرده ای فرو گذاشته و انبساطی فزوده که خرد آن را موافق
 مکاتب نشمرد و ملازم مراسلت^۴ نداند. در این موضع دبیر را دستوری^۵ است و اجازت،
 که قلم بردارد و قدم در گذارد و در این ممر^۶ باقصای غایت و منتهای نهایت برسد، که
 اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله و سلامه علیه^۷ می فرماید که **التَّكْبَرُ مَعَ التَّكْبَرِ**
صَدَقَ (۲) و البته نگذارد که هیچ عباری در فضاء مکاتبت از هواء مراسلت بر دامن
 حرمت مخدوم او نشیند^۸ در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید،
 و سخن کوتاه گردد، که فصحاء عرب گفته اند: **خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ** (۳) زیرا که
 هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند و **اَلْمَكْثَارُ**
مَهْذَارٌ (۹)، اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ای ندارد و از هر استاد نکته ای
 یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه ای نشنود و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند؛ پس

(۱) جمیع نسخ: واحد بواحد. (۲) صدقه: کذا فی جمیع النسخ والمعروف بحسنه.

(۳) ا، ب: + ولم یمل؛ ط: + ولم یمل.

- ۱- صدمه - ضرب و قتال - غیبت مردم. ۲- نظیر: هذه بئلك و البادی اظلم، و نیز: سهم
 بسهم و البادی اظلم، یعنی مردم را بهمان کار بدی که انجام داده پاداش دهند و کسیکه ستم آغازیده،
 ستمگارت بشمار آید. رجوع بفرانند الادب در بیان المنجد «البادی» و امثال و حکم تألیف آقای دهخدا «البادی
 اظلم» شود. ۳- کلمه خزینه را مصنفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده اند، ولی باین هیأت در کلام
 عرب نیامده است و اصل عربی آن خزانه (بکسر اول) است و ظاهراً خزینه را مال خزانه باشد بعبادت فارسی
 زبانان که الفات کلمات عربی را قلب بیاء می نمایند مانند: حبیز و رکیب و احتریز در: حجاز و رکاب و احتراز
 و نحو ذلك (حق). ۴- (مص) نامه و پیغام کردن با هم. (منتهی الارب)، نامه نگاری.
 - ۵- بابای مصدري بمعنی اجازت. ۶- رحمت های خدا و درود او بر وی (پیامبر) باد.
 - ۷- برتنی با آنکه بزرگ منشی نماید همچون خواسته است که در راه خدای بدروشان دهند. (بهر قدم)
 - ۸- بهترین سخن آنست که اندک بود و بر مقصود رهنما. ۹- پر گوی بیهوده گوی است
- [مکثار، بسیار سخن گوینده؛ مهذار، آنکه خلط مبحث کند]

عادت باید کرد بخوانند کلام رَبِّ الْعِزَّة و اخبار مصطفی و آثار صحابه^۱ و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره^۲ صحیف خلف چون: ترسل صاحب^۳ وضایی (۱) و قابوس (۲) و الفاظ حمادی (۳) و امامی (۴) و قدامة بن جعفر (۵) و مقامات بدیع و حریری و حمید (۶) و توقعات^۳ بلعمی^۳ راجم^۳ حسن و ابونصر کندری (۷) و نامه های محمد عبده (۸) و عبدالحمید و سید المرعش و مجالس محمد منصور و ابن عبادي و ابن التَّسَابَة العلوی؛ واز دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزی (۹) و از شعر (۱۰) عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری. هریکی از اینها که بر شعرمد در صناعت خویش نسج^۴ و حید وقت، و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نکذارد خاطر را تشحیذ^۵ کند و دماغ را صقال^۶ دهد و طبع را بر افروزد و سخن را بیلا کشد و دبیر بدو معروف شود، اما چون قرآن داند بیک آیتی از عهده ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی.

مکات (۱)

اسکافی (۱۱) دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رَحِمَهُمُ اللَّهُ^۷، و آن صناعت نیکو آموخته بود و بر شواهد^۸ نیکو رفتی و از مضایق^۹ نیکو بیرون آمدی و در

(۱) ط : صاحب عباد.	(۲) ا ، ب ، ط : قاوس نامه.	(۳) ا ، ب ، ق : جمادی.
(۴) ا ، ب : لفانی ؛ ط : لقالی.	(۵) ط : ابو قدامة.	(۶) ط : وحیددی.
(۷) ط : کندری .	(۸) ط : محمد عبد.	(۹) ا ، ب ، ط : غزی ؛ ق : غری ، متن
تصحیح قیاسی است	(۱۰) ط : شعراء .	(۱۱) ط : - اسکافی .

- ۱- ج صاحب، بارصحب (منتهی الارب)، همنشین- کسانیکه بایغمبر (ص) همنشین بوده اند.
- ۲- ج صحیفه، نامه و کتاب (منتهی الارب). ۳- ج توقیع (مص)، نشان کردن پادشاه بر نامه، منشور، دستخط و نشانی پادشاه، فرمان پادشاهی. رک: غیاث. ۴- نسج، بافته؛ وحد (بفتح اول) مصدر است و در مورد مدح و ذم به (ه) اضافه شود. مراد از نسج وحده مرد یگانه است. ۵- (مص) تیز کردن (منتهی الارب). ۶- زدودگی، و زدودن شمشیر و آینه و جزآن (منتهی الارب). ۷- خدای برآنان ببخشايد. ۸- ج شاهقه، بلندیاها. ۹- ج مضیفه، تنگناها.

دیوان رسالت نوح بن منصور محترری کردی ، مگر قدر او شناختند و بقدر فضل او را نخواستند ، از بخارا بهرات رفت بنزدیک البتکین^(۱) ، و البتکین تر کی خردمند بود و ممیز^۲ ، او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود ، کار او گردان^۵ شد . و بسبب آنکه نوخاستگان در حضرت پدیدار آمده بودند برفدیمان^(۲) استخفاف همی کردند ، و البتکین تحمل همی نکرد ، و آخر کار او بعصیان کشید باستخفافی که در حق او رفته بود یاغرائ^(۳) جماعتی که نوخاسته بودند ، و امیر نوح از بخارا بزاوستان^(۴) بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر^۳ بیایند ، و سیمجوریان از نیشابور^(۵) بیایند ، و با البتکین مقابله و مقاتله کنند ، و آن حرب سخت معروفست و آن واقعه صعب مشهور . پس از آنکه آن لشکر ها بهرات رسیدند ، امیر نوح علی بن محتاج الکشانی^(۶) را که حاجب^(۷) الباب بود با البتکین فرستاد با نامه ای چون آب و آتش^{۱۰} مضمون آن همه وعید ، و مقرون او همه تهدید ، صلح را مجال نا گذاشته ، آشتی را سبیل رها نا کرده^(۸) چنانکه در چنین واقعه ای و چنین داهیه ای خداوند زجر^(۹) قاصی بینندگان عاصی نویسد^۶ . همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم . چون حاجب ابوالحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت^۷ البتکین آزرده بود آزرده تر شد ، برآشت و گفت : من بنده پدر اویم ، اما در آن وقت که خواجه من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد نه مرا بدو ، و اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود اما چون قضیت را تحقیق کنی نتیجه

(۱) ق : البتکن (فی المواضع) . (۲) ط : قدیمیان . (۳) ا ، ط : باغواء .

(۴) ا ، ب ، ط : بزاوستان . (۵) ق : نیشابور . (۶) ا ، ب : الکشانی .

(۷) ط : صاحب . (۸) ط : رها کرده م . م . (۹) ب : زجر .

۱ - ترکی ، از : الب بمعنی شجاع ، قهرمان (اللغات النوائیه والاستشادات الجغتائیه ، پاوه دکورنی . چاپ پاریس ص ۳۰) + تکین (شجاع وقهرمان) . رک : Grundriss der iranischen Philologie. 1:2, p.7. و تکین نیز بمعنی خوش شکل است « اللغات النوائیه ص ۲۱۷ » . ۲ - (افا) تمیز کننده ، جدا کننده خوب را ارزشت . (غیاث) . ۳ - عهد ذهنی . ۴ - وعده بد (غیاث) ، وعده شر دادن . ۵ - تنگدل و غمگین ۶ - در این عبارت صنعت موازنه و مزدوج بکار برده . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۳) . (غیاث) . ۷ - یعنی از جمله پیغام هایی که بدو داده بودند هیچ کم نکرد و همه را باز گفت .

بر خلاف این آید، که من در مراحل شیبم و اودر منازل شباب، و آنها که اورا برین بعث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح، و هادم این خاندانند نه خادم، و از غایت زعارت^۱ باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ بازمگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی^(۱). پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اول بنوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا نُوحُ قَدْ جَاءَنَا فَكْثُرَتْ جِدَائِنَا فَأَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ^۲. چون نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید آن نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان دولت حیران فرو ماندند و دبیران انگشت بدنشان کزیدند. چون کار البتکین یکسو شد اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان همی بود، تا يك نوبت^(۲) که نوح کس فرستاد و اورا طلب کرد و دبیری بدو داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت؛ اگر قرآن نیکو ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی.

حکایت (۲)

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن^۳ گشت و ماکان کاگوی^(۳) بری و کوهستان عصیان^۴ آغاز کرد و سر از ربقه^۵ اطاعت بکشید و عمال بخوار^۶ و سمنک^۷ فرستاد و چند شهر از کومش^۸ بدست فرو گرفت

(۱) ا، ب، ط - از استخفاف . . . جواب کنی . (۲) ا، ب، ط : يك راه .

(۳) ا : ماکان کاگوی ؛ ب : ماکان کاگوی . (۴) ق : فومش .

۱- بشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شراست باشد . رك : حکایت ۵ از مقالات اول .
 ۲- سوره ۱۱ (هود) آیه ۳۴ : بنام خداوند بخشاینده مهربان، ای نوح ! همانا ما ستیزه کردی، پس ستیزه با ما بسیار کردی، پس اگر از راستگویانی، آنچه را که بما وعده دادیمی بیار .
 ۳- (افا) از تمکن، جایگیر (منتهی الارب) . ۴- (مص) نافرمانی، خلاف طاعت . (منتهی الارب) .
 ۵- حلقه رسن (غیاث) ؛ بکسر و فتح اول، يك گوشه از ربق (رسن) با کوشها که بر بره و بزغاله بندند (منتهی الارب)، کردن بند .
 ۶- شهری بزرگ از اعمال ری (معجم البلدان) .
 ۷- شهر کی است متصل بسمنان (معجم البلدان) . ۸- مغرب آن قومس، خرماي بزرگ و وسیع در دامنه کوههای طبرستان، و قصبه مشهور آن دامغان است، و آن بین ری و نیشابور است (معجم البلدان) .
 (چهار مقاله ۳)

و نیز از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین^۱ و کافی بود، و بتدارك جال او مشغول گشت، و تاش اسپهسالار را^(۱) با هفت هزار سوار^(۲) به حرب اونا مزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشانند و آن شغل گران از پیش بر گیرد، بر آن وجه که مصلحت بیند، که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای، و در مضایق چست درآمدی و چابک بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود، و تا او زنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام و کارایشان طراوتی قوی داشت. پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پیریشان خاشر، کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت: «من ازین شغل عظیم هراسانم که ما کان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد و جود هم، از دیالمه چون او کم افتاده است، باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه^{۱۰} از لشکر کشی بروی فرو شود^۲ تو با یاد او فرو دهی^۳، و من بنشایور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن کرم گردد و خصم شکسته دل شود، باید که هر روز مشرعی^۴ با ملطفه^(۳) از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکت^۵ از آن بیرون آورده باشی و در

(۱) ق: سپهسالار را. (۲) ا، ب: مرد. (۳) ا، ق: یا ملطفه؛ ط: و ملطفه.

- ۱- از: سهم (بیم و خوف) + کین (اداء اوصاف): خوف ناک، ترس آور، مهیب.
- ۲- بمعنی پوشیده ماند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۳- معمولاً درین مورد «فرا دهی» بایستی می آمد و اگر غلط ناسخ نباشد استعمال تازه ایست. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۴- (افا) از اسراع، شتافتن. (منتهی الارب)، پیک تندرو. ۵- ملطفه، بصیغه اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامه ایست کوچک که بطریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لغت معتبره* چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس «لطف الکتاب، جمعه لطیفاً» و این اصل معنی آن بوده، پس از آن توسعه بمعنی مطلق نامه استعمال شده است و در مصنفات متقدمین از عربی و فارسی این کلمه بسیار مستعمل است و ما بهیچ مثال اکتفا می کنیم: «و كانت الخلفاء قد قدموا الى اهل البلد بعدهم النصر والخلع ممام فيه من الظلم» (ابن الاثیر، سنه ۴۶۵). «و چون امیر شهاب الدوله (مسعود) از دامغان برگشت و بدهی رسید در یک فرسنگی دامغان آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه کسب کرده آمده بود با آن گاه توقیعی بزرگ با حمار خدمت سپاهان و جامه (pl.) dépêches. (Dozy, supplément aux dictionnaires arabes) * ملطفات

بقیه حاشیه در صفحه بعد

آن ملطفه ثبت کردم چنانکه تسلی خاطر آید. اسکافی خدمت کرد و گفت: «فرمانبردارم». پس دیگر روز تاش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبور^(۱) کرد با هفت هزار سوار، و امیر با باقی لشکر در پی او بنشایور بیامد. پس امیر تاش را و لشکر را خلعت بداد و تاش در کشید^(۲) و بیهق^(۳) درآمد و بکومش^(۴) بیرون شد و روی بری نهاد با عزمی درست و حزمی تمام، و ما کان با ده هزار مرد حربی زره پوشیده بر درری نشسته بود و بری استناده کرده تاش بر سید و از شهر بر گذشت و در مقابل او فرود آمد، و رسولان آمد و شد^(۵) گرفتند، بر هیچ قرار نگرفت، پس که ما کان معرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز^(۶) که از هر جای فراهم آورد. پس بر آن قرار گرفت که مصاف^(۷) کنند، و تاش گراک^(۸) پیر بود و چهل سال سپهسالاری

(۱) ا، ب، ط: عبور. (۲) ط: علم بر کشید. (۳) ب: بکومش.

(۴) ا: شد و آمد. (۵) ا، ب، ط: کرد (بضم اول). (۶) ب: بکومش.

۱- (مص) در گذشتن (منتهی الارب)، گذشتن. ۲- در کشیدن در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض ۳۶۱) بمعنی پایین کشیدن و پایین انداختن آمده، در اینجا مراد رکاب کشیدن و حرکت کردن است. ۳- بفتح اول معرب بیهک (= بیهه) لفظ بمعنی بهتر و خوشتر، و ناحیه ایست از اعمال نیشابور، قصبه آن ابتدا «خسرو کرده» بود و سپس سبزوار. (چق). ۴- دل انگیز را مانند بیهقی بمعنی پر دل و جسور آورده. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). علامه دهخدا (لشکر دل انگیز) را بمعنی لشکر داوطلب تعبیر کرده اند. ۵- اصلا مصاف بشدید آخر جمع مصف، اسم مکان است بمعنی جای صف زدن، لیکن بصف نیز اطلاق شده و مجازاً جنگ و مقام جنگ را هم گویند، و در فارسی بتخفیف آخر و مفرد آورده اند.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

خانه و خزاین و ملطفهای خرد بمقدمان لشکر و پسر کا کو و دیگران که فرزندانم عاق است. و کلبه دار پیاده شد و زمین بوسه داد، و آن نامه بزرگ از برقا بیرون کرد و پیش داشت. امیر گفت: آن ملطفهای خرد که من دارم، و زین فرو گرفت و میان نمد باز کرد و ملطفها در موم گرفته بیرون کرد. «تاریخ بیهقی طبع طهران (چاپ مرحوم ادیب) ص ۲۴-۲۵ (چق). ملطفه بمعنی نامه خصوصی و کوچک، و بیهقی اول بار آورده، و در سیاست نامه «ملطفه» آمده است (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۶- ج نکته، مسأله دقیق که بدقت نظر و امعان فکر استخراج شود (قطر المحيط).

کرده بود و از آن نوع بسیار دریده، چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال^۱ و سداد^۲ لشکر ماوراء النهر و خراسان از قلب حرکت کردند. نیمی از لشکر ماکان بجنبه دستی گشادند و باقی حرب نکردند، و ماکان کشته گشت. تا ش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد، روی باسکافی کرد و گفت: «کبوتر، بیاید فرستاد بر مقدمه، تا از پی او مسرع فرستاده شود، اما جمله وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود به حاصل آید.» پس اسکافی دوانگشت کاغذ بر گرفت و بنوشت: **أَمَّا مَا كَانَ فَصَارَ (۱) كَاسَمَهُ وَالسَّلَامُ (۳)**. ازین ما مای نفی خواست و از **كَانَ** فعل ماضی (۲)، تا پاریسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد، یعنی نیست شد. چون این کبوتر بامیرنوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ، و اسباب ترفیه ۱۰ اسکافی تازه فرمود و گفت: «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته ها برسد.

مکات (۲)

هر صناعت^۴ که تعلق بتفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه باشد، که اگر بخلاف این بود سیاهام^۵ فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید، زیرا که جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ (۶)** بوالی مصر نامه می نوشت (۳) و خاطر جمع کرده بود

(۱) همه نسخ غیر از ط «صار» و آن خطاست. (۲) ا، ب، ط: فعل خاص.

(۳) ا: می بشت.

۱- ج بطل، شجاع و قهرمان. ۲- ج شدید، شجاع- قوی- محکم.

۳- اما ماکان همچون نامش گردید: «ابنه ابوعلی [ای ابن ابی بکر محمد بن المظفر بن محتاج الصغانی]؛ لما قتل ماکان بن (کذا) بیاب الی کتب الی نصر بن احمد: اما بعد فان ماکان قد صار کاسمه و السلاام» (الایجاز و الاعجاز للعالی، طبع الجواب ص ۲۳). (جقدا). ۴- پیشه. (منتهی الارب).

۵- ج سهم، تیر. (منتهی الارب). ۶- خدای از آنان خشنود باد!

و در بحر فکرت غرق شده و سخن می برداخت چون در^۱ ثمین^۱ و ماء معین^۲، ناگاه کنیز کش در آمد و گفت: «آرد نماند»، دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاق^۳ سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند، چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد^(۱) و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت. چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد، چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند، و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود. کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید. دبیر خجل گشت و براستی آن واقعه را در میان نهاد. خلیفه عظیم عجب داشت و گفت: «اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قل هو الله احد^۴ را بر بت یدای^۵ لیب^۶ دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغاء^۷ مایحتاج باز دادن، و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور کوش او فرو نشد، لاجرم آنچنان کشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی.

حکایت (۴)

صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد الرّازی^(۲) وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت،

عربی ۱۵ و ترسل و شعرا و برین دعوی دو شاهد عدل اند و دو خاکم راست، و نیز صاحب مردی عدلی مذهب^۷ بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک^۸ و متقی باشند، و روا دارند^(۳) که

(۱) غالباً در ق بجای فرستاد «فرستاد» نوشته است.

(۲) ق: الرّاضی؛ ا، ط: الوادی (۱).

(۳) ا، ب، ط: روا ندارند، و آن خطاست.

۱- بفتح اول، گرانها. ۲- بفتح اول، آب جاری و روان. ۳- (مصر) راندن (منتهی الارب).
 ۴- سوره ۱۱۲ (الاخلاص) آیه ۱: بگو (ای محمد) اوست خدای یگانه (تفسیر ابوالفتوح: چاپ دوم ج ۱۰ ص ۳۹۲). ۵- سوره ۱۱۱ (ابی لهب) آیه ۱: بریده باد دو دست ابی لهب (تفسیر ابوالفتوح: ج ۱۰ ص ۳۸۶). ۶- جمعیت بسیار و مختلط از مردم. (فطر المحيط)، جمعیت بهم ریخته. (در فارسی) بانگه و فریاد و شور و فغان و هنگامه (ناظم الاطبا). ۷- رك: تعلیقات. ۸- (افا) از تنسک بمعنی پرستیدن (منتهی الارب). در اینجا بمعنی ناسک (عابد و پارسا) (منتهی الارب) آمده.

مؤمنی بخصمی يك جو جاودانه در دوزخ بماند و خدم^۱ و حشم^۲ و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت، و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را درسك^۳ و تقوای^(۱) او اعتقادی بود راسخ، و يك^(۲) يك (۲) برخلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد، تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت^۴ بستند. صاحب را عظیم مستنکر^۵ که آمد بدو وجه: یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بی دیانتی قاضی، حالی قلم بر گرفت و بنوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِيهَا الْقَاضِي^(۳) بَقِمَ قَدْ عَزَّ نَاكَ فَقِم^۶. و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت^۷ چه مرتبه دارد. لاجرم^۸ از آنروز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند.

حکایت (۵)

۱۰

لمغان شهری است از دیار سیند^(۴) از اعمال^۸ غزنین و امروز میان ایشان و کفار کوهی است بلند^(۵) و پیوسته خائف باشند از تاختن و شیخون^۹ کفار. اما لمغانیان مردمان بشکوه^{۱۰} باشند و جلد^{۱۱} و گسوب^{۱۲} و با جلدی زغری^{۱۳} عظیم تا بغایتی که

- (۱) جق: تقوی او. (۲) ا، ب، ط: بعضی (بجای يك يك) (۳) ا، ب: با قاضی. (۴) ا، ق: هند. (۵) ا، ب، ط: کوهی بیش نیست.

- ۱- ج خادم، چاکر، خدمتکار و پیشکش (منتهی الارب). ۲- عیال، قرابت، چاکران مرد و کسان وی از اهل و همسایگان که بجهت وی غضب کنند بر دیگران. واحد و جمع در آن یکسانست یا احشام جمع (منتهی الارب). ۳- بفتح و کسر وضم اول و سکون دوم، (مصر) زهد و رزیدن - عبادت کردن (قطر المحيط). ۴- بفتح و کسر وضم اول، آنچه بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند، یاره و مزد. (منتهی الارب). ۵- (امف) از استنکار، بد و زشت (غیاث). ۶- ای داور (شهر) قم، همانا ترا از کار بر کنار کردیم، پس برخیز. ۷- از: لاء نافیة و جرم بفتح اول و دوم، علاج، چاره؛ لاجرم، ناگزیر، ناچار. (غیاث). ۸- ج عمل، اعمال البلد، آنچه که تحت حکم بلد باشد، مضافات آن (قطر المحيط). ۹- شیخون و شبخون، اضافه مقلوب (خون شب)، بوقت شب پنهان بر دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را، و در اسکنندنامه (نظامی) همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده (غیاث). قس: روزخون. ۱۰- یعنی باشکوه (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴). ۱۱- بفتح اول، چابک. (منتهی الارب). ۱۲- بفتح اول، بسیار کسب، (قطر المحيط)، بسیار فراگیرنده. ۱۳- زعارت، بفتح اول و تشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شر است باشد و رجل زغری^{۱۳} سبی الخلق ولا یعرف منه فعل (لسان العرب و تاج العروس). (جق). زغر بفتح اول و کسر ثانی صفت عربی را با یاء مصدری فارسی بمعنی زغر و زعارت آورده است. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).

باک ندارند که بر عامل بیک من کاه و یک بیضه رفع کنند و بکم ازین نیز روا دارند که بتظلم بغزنین آیند و یکماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند. فی الجملة در لجاج دستی دارند و از ابرام پستی، مگر در عهد یمن الدوله سلطان محمود انارالله برهانه^۱ یکنی شب کفار بر ایشان شبتخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد. ایشان خود بی خاک مراغه کردند^۲، چون این واقعه بیفتاد تنی چند از

معارف^۳ و مشاهیر برخاستند و بحضرت غزنین آمدند و جمله ها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایل^۴ کنان بیزار غزنین در آمدند و بیاز گاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را برایشان کریستن آمد، و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه^۵ از ایشان ظاهر نگشته بود. خواجه بزرگ احمد حسن میمنندی را برایشان رحمت آمد و خراج^۶ آنسال ایشان را (۳)

ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت: «باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید، تا سر سال بجای خویش باز آید». جماعت لغانیان با فرحی قوی و بشاشی تمام

(۱) ط: معارف. (۲) ۱: واولی. (۳) ۱: خراج آن سالین.

۱- لجاج بفتح اول، (مص) عناد و وزیدن. ۲- نظامی «مگر» را در آغاز جمله بمعنی «شاید» و «از قضا» و معانی غیر از معنی استثنا آورده است. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).

۳- خدای حجت وی را بر زبان او نهاد. ۴- مراغه، بفتح میم هم بمعنی عمل ب خاک غلطیدن است و هم بمعنی موضعی است که دو آب در آنجا ب خاک غلطند (لسان العرب) (حق). مراغه در اینجا بمعنی تمرغ است یعنی در خاک غلتیدن و در عربی باین معنی فقط باب تفعیل و تفعل استعمال می شود و مراغه فقط بمعنی اسم مکان یعنی محل غلتیدن آمده است نه مصدر. رک: صحاح و قاموس (حاشیه تاریخ بیهقی. دکتر فیاض ص ۱۶۲).

در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی ص ۱۶۶) آمده: (خواجۀ احمد بن حسن) این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد بلکه دانست وقت نیک است و امیر بهیج حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز بحصیری بندهد، و چون خاک یافت مراغه دانست کرده. در مرزبان نامه باب هفتم حکایت (شیر و شاه پیلان) آمده (ص ۱۸۴): «سره گفتست آن مراغی که گفتست:

باشد زخری درمن و تو هر دو اثر

تو... خر آمدی و من مهره خر.

بقیه حاشیه در صفحه بعد

ما هر دو مراغی بجهایم ای مهتر

لیکن چو تو جاهلی و من زاهل هنر

باز گشتند و آنسال مرّفه بنشستند و آب بکس ندادند^۱، و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصّه خود بخواجه رفع کردند^۲ نکت آن قصّه مقصور بر آنکه سال پاره خداوند خواجه بزرگ ولایت مارا بر حمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمايت و حیاطت^۳ خود نگاهداشت، و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن نگر مقام توانند کرد. اما هنوز چون مزلزلی^۴ اند و میترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستأصل^۵ شوند و اثر آن خلل^۶ هم بخزانة معموره باز گردد. خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید. درین دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بر آن بسنده نکردند، در سوم سال طمع کردند که مگر^۷ ببخشند، همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصه عرضه کردند و همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند و خواجه بزرگ قصه بر پشت گردانید و بنوشت که **الخراج خراج** (۱) **آداؤه دوائه**. گفت: خراج ریش هزار چشمه^۸ است گزاردن او داروی اوست، و از روز کار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد. **خاک بر آن بزرگ خوش باد!**

(۱) ا، ب، ط: الخراج جراج.

- ۱- نظیر: نم پس ندادند. ۲- قصه برداشتن و قصه رفع کردن، بمعنی عرضحال و دادخواهی نزد سلطان یا امیر یا وزیر است و ظاهراً در قدیم عرضحال را می نوشتند و بالای چوبی نصب میکردند و در بیرون قصر بر منظر پادشاه میداشتند و ازینرو این اصطلاح پدید آمده (امثال وحکم. دهخدا: که را دادی که نماند؟) ۳- (مص). حفظ کردن- تعهد کردن. ۴- مززل (امف) از زلزله، ترسانده شده - لرزیده. ۵- (امف) از استیصال، از بین بردن شده (غیاث). ۶- وهن- فساد - تفرق. ۷- رك: ح ۲ صفحه قبل. ۸- امروز كفگیرك گویند. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۳).

بقیه حاشیه از صفحه قبل

مؤلف فرهنگ آنند راج ذیل «صاد» گوید: «این حرف در لغت بمعنی مرغی است که برخاک مراغه کند.» «بی خاک مراغه کردن» مثلی است ظاهراً بمعنی منتهز فرصت بودن، بی بهانه گشتن. ۵- ج معروف، نامداران، نامیان - و جمع معرف (بفتح راء و کسر آن)، علوم. ۶- ویل، در آمدن بدی و شر و دردمند نمودن و مصیبت زده ساختن، وای و سختی، و در ندبه گویند و یلاه (منتهی الارب) - و او یلاه بمعنی افسوس و واکلمه ندبه است و ویل بمعنی افسوس و اندوه، و در آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کند آمده (غیاث). ۷- (مص) زرانودن - معجازاً سخن تملق آمیز. ۸- مالیات، آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد (غیاث).

حکایت (۶)

در عهد دولت آل عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ^{۲۰} خواجگان شکر ف^۳ (۱) خاستند و حال برای که^۴ خود معروف و مشهور است، که صلات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است. اما حسن سهل ذوالریاستین و فضل برادرش که از آسمان در گذشتند تا بدرجه ای که مأمون دختر فضل را خطبت^۵ کرد و بخواست، و آن دختری بود^۶ که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثال، و قرار بر آن بود که مأمون بخانه عروس رود و یک ماه آنجا مُقام کند، و بعد از یکماه بخانه خویش باز آید با عروس. این روز که نوبت رفتن بود - چنانکه رسم است - خواست که جامه بهتر پوشد، و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی، و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است؛ تا یکروز یحیی اَکْثَم سَوال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامه سیاه اقبال بیش میفرماید

(۱) ا، ب، ط: بزرگ.

- ۱- این داستان را هندوشاه در تجارب السلف بعبارتی دیگر نقل کرده است. ر ک: تعلیقات.
- ۲- خدا از آنان خشنود باد! ۳- محتشم، بزرگ، قوی، صاحب شکوه و حشمت (برهان قاطع) صفت ذوی العقول آورده (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۴- ج بر مکی، منسوب بیرمک و آن اسم شخص نیست، بلکه معرف مقام و درجه روحانی بزرگ معبد نوبهار بلخ - که موروثی بود - میباشد (بارتولد. دائرة المعارف اسلام: Barmakides. استاد ه. و. بیلی در مجموعه مدرسه مطالعات شرقی و افریقائی لندن نوشته: «در متون ختنی کلمه سنسکریت Pramukha (رئیس) باشکال مختلف لهجه‌یی، عنوان رئیس روحانیت بودائی (Vihāra) (دیر) بوده است. ر ک: Bulletin of the School of Oriental and African Studies. University of London, vol. XI, part 1, p. 2.

در مروج الذهب مسعودی (چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ج ۲ ص ۱۳۷) آمده: «البرمک، سادن النوبهار (در متن بطلط البوبهار) «نوبهار بلخ - برخلاف گفته دقیقی در گشتاسپ نامه و برخلاف قول بعض نویسندگان - که آنرا آتشکده پنداشته‌اند - دیر بودایی بوده است و اجداد برمکیان سمت ریاست روحانی را در آن معبد دارا بودند تا در اواخر قرن اول هجری باسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی بوزارت رسیدند (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم نگارنده ص ۳۲۵). ۵- (مص) خواستگاری کردن (منتهی الارب). ۶- کذا فی الاصل، و مطابق شیوه قدیم باید «او دختری بوده باشد. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۵ ح ۴). در مورد این نام در مقاله ۴ (چهار مقاله ۴)

مأمون باقاضی امام گفت که سیاه جامه مردان وزندگان است که هیچ زنی را با جامه سیاه عروس نکنند و هیچ مرده‌ای را با جامه سیاه بگور نکنند. یحیی ازین جوابها تعجب کرد. پس مأمون آن روز جامه خانه‌ها عرض کردن خواست، و از آن هزار قباء اطلس معدنی^(۱) و ملکی و طمیم^(۲) و تسبیج^(۳) و ممزج^(۴) و مقراضی^(۵)

(۱) ا، ب، ط: - معدنی. (۲) ط: تم. (۳) ط: و نسج. (۴) ممزج. (۵) مقراضی.

۱- معدنی و ملکی (از انواع جامه‌های کرانبها) اگرچه درجایی یافت نشد در ضبط آنها اشکالی نیست، اشکالی که هست در کلمه «طمیم» است که نه ضبط آن معین است و نه معلوم است از چه لغتی است و هیأت بکلمه عربی مینماید ولی در هیچیک از کتب لغت یافت نشد. (چق). در چهارمقاله طبع اول تهران «تم» نوشته است و در حاشیه از قاموس نقل کرده: التَّمُّمُ كَصَرْدُ، الجز من الشعر والوبر والصوف. و این تصحیح که از تصرفات خود ناشر کتاب است بفاصله باطل است چه تم جمع تمة است یعنی دسته‌ای از پشم و موی که از گوسفند و غیر آن بریده باشند و این معنی چه مناسبتی دارد با جامه‌های منسوج کرانبهای ملوکانه که در خزانه مأمون بوده است. (چق: ح). بعضی کلمه را «منمنم» بضم اول و فتح دوم و چهارم حدس زده‌اند که بمعنی جامه آراسته و منقش است. ر: ك: منتهی الارب.

یکی از شیرازیان مطلع نقل کرد که هنوز در شیراز طمیم یا (تمیم) بزردهای سپیدی اطلاق میشود که از عتبات آوردند و مقدسان برای کفن تخصیص دهند و این کلمه را بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و چهارم تلفظ کنند. نگارنده این مطلب را بعلامه قزوینی عرض کرد. فرمودند که مدتی پس از طبع چهارمقاله و حواشی آن در کتاب خط مفریزی (که ضمن شرح سوزاندن قصرهای فاطمیان مصر توسط صلاح الدین ایوبی و شرح جواهر و البسه آنها، کلمه «طمیم» را ذکر کرده است) و نیز در مآخذی دیگر (که بیاد نداشتند) همین کلمه را بدین ضبط دیده بودند و همین صورت را مرجع دانستند. (م. م. م.) در خط مفریزی این کلمه مکرر مسطور است (چقد). در مجمل التواریخ آمده: «واندر سال صد و شصت و یک مهدی بحج رفت ... و کعبه معظم را دو کسوة طمیم بزر در پوشید.» (مجممل التواریخ ورق 217a) (چقد). (ر: ك: مجمل - التواریخ و القصص مصحح مرحوم بهار. تهران ۱۳۱۸ ص ۳۳۴) (م. م.) [طابق نسخه چاپ مرحوم بهار جمله مزبور در صفحه 216 b است]. و ر: ك: مجمل التواریخ ایضاً ح ۶.

۲- نسج مخفف (نسج الذهب و الحریر) و بمعنی پارچه ابریشمی زر دوزی شده است. (دزی. ذیل ج ۲ ص ۶۶۶). ۳- ممزج بصیغه اسم مفعول بر وزن معظم، گویا جامه‌ای بوده که از زر ممزوج با چیز دیگر می‌بافته‌انیر. ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۱۲ گوید: «وفي هذه السنة اسقط المسترشد بالله من الإقطاع المختص به كل جور وأمر أن لا يؤخذ الاماجرت بالعادة القديمة وأطلق صمان غزل الذهب و كان صناع السقلاطون والممزج وغيرهم ممن يعمل منه (ای من الذهب) يلقون شدة من العمال عليها وادی عظيماً.» (چق). ۴- مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آتیه استفاده میشود از جامه‌های کرانبهای بقیه حاشیه در صفحه بعد

و اکسون^۱ هیچ نپسندید و هم سیاهی در پوشید و برنشست و روی بخانه عروس نهاد؛ و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود برسبیلی که بزرگان حیران بماندند، چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح و صفت آن قاصر بودند. مأمون چون بدر سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته خرّم تراز بهارچین^۲ و نفیس تراز شعاردین، نقش اودر دل همی آویخت، و رنگ او بجان همی آمیخت. روی بندها کرد و گفت: از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجار سوا گشتمی **الْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا**^۳ که برین سیاه اختصار افتاد. و از جمله تکلف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم بهیأت مروارید گرد، هر یکی چون فندق، در هر یکی پارهای کاغذ، نام دیهی برو نبشته، در پای مأمون ریخت، و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد^۴ و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه‌ای دید مُجَصَّص^۵ و مُنَقَّش، ایزار^۶ چینی زده، خرّم تراز مشرق در وقت دمیدن صبح^(۱)، و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گل، و خانه واری حصیر^۷ از شوشه زر کشیده^۸

(۱) ا، ب، ط: آفتاب.

- ۱- اکسون، بکسر اول دیبای سیاه (غیاث). ۲- رُك: تعلیقات. ۳- سیاس خدا بر از راه شکر.
- ۴- (امف) از تجصیص، کج اندودن. (عنتی الارب). ۵- ایزار مخفف ایزاره است و ایزاره بروزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند (برهان) (جق). ۶- گویا مراد ازاره طاق است که با چینی تزیین یافته. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵).
- ۷- خانه و اظهاراً بمعنی مقدار يك خانه باشد چه یکی از معانی «وار» مقدار است چون جامه وار و کلاه وار یعنی بمقدار يك جامه یا يك کلاه، یعنی حصیری باندازه خانه از زر کشیده در آنجا گسترده بود. (جق). خانه واری حصیر، یعنی فراخور يك خانه حصیر، و خانه بمعنی طاق است. وار واره پساوند لیاقت است مانند شاهوار و کوشوار یعنی لایق شاه و لایق کوش (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).
- ۸- شوشه بروزن خوشه، شمش طلا و نقره و امثال آنرا گویند و ظاهر مقصود از شوشه زر کشیده، طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیأت ریسمانهای باریک ساخته باشند و آن را اکنون در ایران کلابتون گویند (جق).

بقیه حاشیه از صفحه قبل

فاخر بوده است و از جنس آن معلوم نیست. در رساله محاسن اصفهان للمافروخی (۱) در عرض کلامی گوید: «فقال فی وصایاه لیتخذ الکفانی من ثوب مقرّاضی رومی و عمامة قصب مذهبیه و ثوب دیبیه مصری فقیل له مه فانه لا یصلح لاکفان غیر الثیاب البیض القطنیه فقال العیاذ بالله عاشرت خلقه سبعین سنه و کنیت احضرتهم فی الدیباچ و الحزیر و القصب و انا الآن موافی خالقی و رازقی اذ انزل فی الکفان من هذا الضرب الریدی» (جق).

(1) British Museum; Or. 3601, f. 39b.

افکنده، و بدر و لعل و پیروزه ترصیع^۱ کرده، و هم بر آن مثل شش بالشی^۲ نهاده، و نگاری^(۱) در صدر او نشسته، از عمر و زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی خوشتر، قامتی^(۲) که سرو غانفر^(۳) بدو بنده نوشتی، با عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی. موی او رشك مشك و عنبر^(۴) بود، و چشم او حسدِ جَزَع^(۵) و عبهر^(۶)، همچو سروی برپای خاست و بخرامید، و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو^(۷) بکرد، و عذری گرم بخواست، و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشاند، و پیش او بخدمت بایستاد. مأمون او را نشستن فرمود. بدو زانو در آمد، و سر در پیش آورد، و چشم بر ساط افکند. مأمون واله گشت، دل در باخته بود جان بر سر دل نهاد، دست دراز کرد و از خلال قبا هژده دانه مروارید بر کشید، هر یکی چند^۷ بیضه عصفوری، از کواکب آسمان روشن تر، و از دندان خو برویان آبدار تر، و از کیوان و مشتری^۸ مدور تر بلکه^{۱۰} منور تر، نثار کرد. بر روی آن بساط بحر کت آمدند و از استواء بساط و تدویر^۹ در حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند. دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد: مأمون مشعوف تر گشت، دست بیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند، عارضه شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان منفعّل شد که حالتی که

(۱) ا، ب: نگار. (۲) ط. با قمتی. (م. م.) (۳) چق: غانفر، رك: ح ۳ (م. م.)
انسرو عاتق: ب، ط: سرو آزاد. (۴) ب: عبهر. (۵) ا: جسم جزع: ب، از جسم جزع: ط: چون چشم جزع.
(۶) ا، ب: پست.

۱- (مص) در نشان دادن جواهر در چیزی. (منتهی الارب). ۲- مسند (بفتح ول وسوم).
۳- در معجم البلدان غانفر (با نون) آمده گوید: آن محله ایست بزرگ بسمرقند. در برهان غانفر (با ناء وقاف) و در غیاث غانفر (با ناء وفاء) اصح دانسته شده و آن موضع بحسن خیزی مشهور است.
۴- ماده ایست در مثنائے يك جانور بزرگ دریایی که در فارسی (بال) یا (وال) و در لاتینی Balena گویند، قسمی از این جانور دریایی را که حامل عنبر است در لاتینی Catadon (فرانسوی Cachalot) گویند و در کتب لغات جدید ماهی عنبر و عنبر ماهی ترجمه کرده اند. ظاهراً تولید عنبر در مثنائے این حیوان بواسطه علت و ناخوشی مثنائے است که مانند دیگر جانوران سنگ مثنائے تولید میکند، جانور مزبور غالباً عنبر را از خود دفع میکند و در کنار دریاها آنرا پیدا میکنند (خرده اوستا. پورداود ص ۱۴۱).
۵- مهره سیاه و سفید (سلیمانی). ۶- نوعی نرگس که میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که میان آن سیاه است. (غیاث). ۷- همچند، باندازه.

بزنان مخصوص است واقع شد، و اثر شرم و خجالت بر صفحات و جنات^۱ او ظاهر گشت، بر فور گفت: **يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَتَىٰ اَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ**^۲. مأمون دست باز کشید و خواست که او را غشی^۳ افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او درین واقعه^۴؛ نیز از او چشم بر نتوانست داشت و هر ده روز از آن خانه بیرون نیامد و بهیچ کار مشغول نشد الا بدو، و کار فضل بالا گرفت، و رسید بدانجا که رسید.

حکایت (۷)

اما در روز کار ما هم از خلفاء بنی عباس^(۱) ابن المستظهر، المسترشد^(۲) بالله امیر المؤمنین **طَبَّ اللَّهُ تَرْبَتَهُ وَرَفَعَ فِي الْجَنَانِ رُتَبَتَهُ** از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته و خزینه ای بی شمار و سلاحی بسیار متوجه آلی خراسان، بسبب استزادتی^۶ که از سلطان عالم سنجبر داشت، و آن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه^۷ و تزویر اهل شر که بدانجا رسانیده بودند. چون بکرمانشاهان

(۱) ا، ب، ط: اما هم بروز کار خلفاء بنی عباس، و آن خطاست چه مصنف خود معاصر خلفای بنی عباس بوده است. (۲) ق: + بامر.

۱- ج. وجنه (مثلثه و نیز بفتح اول و دوم و نیز بفتح اول و کسر دوم) رخسار. (منتهی الارب).
 ۲- سورة ۱۶ (النحل) آیه ۱: آمد امر خدا، پس شتاب مکنید در آمدن آن.
 ۳- (بفتح اول، مص) بیهوش گردیدن (منتهی الارب)، بیهوشی. ۴- و بروی ان بوران بنت الحسن بن سهل لما زفت الى المأمون حاضرت من هيبة الخلافة في غير وقت الحيض، فلما خلا بها المأمون ومد يده الى كتفها قرأت: اتي امر الله فلا تستعجلوه، ففطن لها وتعجب من حسن كنايةها وازداد اعجاباً بها (الكناية والتعريض للثعالبی، نسخة كتابخانه دولتی برلین ورق ۵۹، F. 146 a، Beterm II) درباریس از روی دفتر نقل شد (چقد). ۵- خدای خاك اورا پاکیزه کناد و پایه اورا در بهشت بالا براد. ۶- (مص) فزونی خواستن (منتهی الارب) - مقصر شمردن (تاج المصادر بیهقی) - کله و دلتنگی. رك: حکایت ۴ از مقاله ۲. ۷- (مص) زرانود کردن، آرایش کردن - مکر و فریب و تملق (غیاث).

رسید، روز آدینه خطبه ای کرد که در فصاحت از ذروه اوج آفتاب در گذشته بود و بمنتهای عرش و علّیین^(۱) رسید. در اثناء این خطبه از بس دلتنگی و غایت ناامیدی شکایتی کرد از آل سلجوق که فصحاء عرب و بلغاء عجم انصاف بدادند که بعد از صحابه نبی رضوان الله علیهم اجمعین^(۲) که تلامذه نقطه نبوت بودند و شارح کلمات جوامع الکلم^(۳) هیچکس فصلی بدین جزالت و فصاحت نظم نداده بود. **قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ^(۴) الْمُسْتَرِشِدُ^(۵) بِاللَّهِ: فَوَضَّا أُمُورَنَا إِلَى آلِ سَلْجُوقٍ فَبَرَزُوا عَلَيْنَا فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَبِضَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثُرَ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ.** میگوید: کارهای خویش بآل سلجوق باز گذاشتیم، پس بر ما بیرون آمدند، و روزگار بر ایشان برآمد، و سیاه و سخت شد دلهای ایشان، و از ایشان بیشتر فاسقانند، یعنی کردن کشیدن از فرمانهای ما در دین و مسلمانی.

حکایت (۸)

۱۰

گورخان خطائی^(۳) بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد، و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت^(۴) و ماوراءالنهر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انارالله برهانه ووسع علیه رضوانه^(۵). پس گورخان بخارا را به اتمکین^(۶) داد پس امیر بیابانی^(۷)، برادرزاده خوارزمشاه اتسز^(۸)،

(۱) ا، ب: بمنتهای عروه وعلیین؛ ط: بمنتهای عروه و فرق فرقدین. (چق). و او عطفه در عرش وعلیین؛ زاید بنظر میرسد. (فرزان). (۲) ق: + پامر. (۳) ا، ب، ط: ختائی. (۴) ا، ب، ط: ب. که توان گفت. (۵) ق: اتمکین؛ ط: البتکین. (۶) ا: بابانی؛ ط: سامانی.

۱- علین وعلیون، نام مرتبه اعلای بهشت. آسمان هشتم، قائمه عرش. مؤلف المنجد در ماده (علی) آنرا جمع علی (یکسر اول و دوم مشدد) دانسته است، ولی قدما کلمه را شبه جمع محسوب داشته اند نه جمع (رک: الیهجة المریضیة چاپ ۱۲۹۷ قمری ص ۱۶) و مؤلف المنجد خود در ذکر قواعد صرفی مقدمه کتاب (در ذکر جمع) «علیون» را در ردیف ارضون و عالمون و اهلون و غیره آورده گوید که اینها با وجود عدم اجتماع شروط، در ردیف جمع مذکر سالم بشمارند. ۲- رضوان خشنودی - نام فرشته موکل بر بهشت و مجازاً بهشت. ۳- بهشت خدای نصیب همه آنان باد! ۴- جوامع ج. جامع، کلم ج. کلمه؛ جوامع الکلم، کلمات مختصر بر معنی. درباره رسول ص گفته اند: کان یتکلم بجوامع الکلم. بقیه حاشیه در صفحه بعد

و در وقت بازگشتن او را بخواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان، نا هر چه کند با اشارت او کند و بی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور او نکند، و گورخان بازگشت و به برسرخان^(۱) باز رفت، و عدل او را اندازمای نبود و نفاذ امر او را حدی نه. و الحق حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست. اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت. بخاریان تنی چند بوفد^۲ سوی برسرخان^(۲) رفتند و تظلم کردند. گورخان چون بشنید نامه ای نوشت سوی اتمتکین^(۳) بر طریق اهل اسلام: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» اتمتکین بدانند که میان ما اگر چه مسافت دور است، رضا و سخط ما بدو نزدیک است. اتمتکین آن کند که اَحْمَد فرماید، و احمد آن فرماید که مُحَمَّد فرموده است، والسلام. «بارها این تأمل رفته است و این تفکر کرده ایم، هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت، و مجملش بغایت هویدا و روشن است و محتاج شرح نیست، و من مثل این کم دیده ام.

حکایت (۹)

غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است^۳، و هر چه فصحا و بلغا را

(۱) ا: به برسرخان؛ ط: بزنجان. (۲) ق: ترسرخان؛ ا: برسرخان؛ ب: برسرخان؛ ط: - . (۳) ق: اتمتکین؛ ط: البتکین (فی المواضع).

۱- (بفتح اول، مص) روان شدن فرمان. ۲- (بفتح اول مص) برسولی و ایلیچی گری پیش کسی رفتن و جمع و افد نیز آمده. (غیاث). ۳- پیشینیان گفته اند: الفصاحة ایجاز اللفظ و اشباع المعنی.

بقیه حاشیه صفحه قبل

۵- (مص) محکمی و استواری، خوبی، بزرگی، تمام شدن. (غیاث). ۶- خدای حجت او را بر زبان وی نهاد، و بهشت خویش را بر او فراخ گرداناد! ۷- صحیح آنست و ترکی است مرکب از: آت (نام) + سز (ادات سلب) یعنی بی نام؛ و اطلاق این اسم تَفَالی است مانند و نمردن کودک را در بلاد ترکستان (لغت نامه) (تورک لغتی، کاظم قدری، ج ۱ ص ۱۴: ۲). آتسزیر قطب الدین محمد از سلسله خوارزمشاهیان است که از ۵۲۱ تا ۵۵۱ حکومت رانده (طبقات سلاطین اسلام، لین پوول، ترجمه اقبال ص ۱۵۹-۱۶۲). و رک: تعلیقات.

امثال^(۱) این تضمین افتاده است تا بدرجه ایست که (۲) دهشت^۱ همی آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی بگردد، و آن دلیلی^(۳) واضح است و حجتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است، و رقم قدیم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است^۲. آورده اند که یکی از اهل اسلام پیش ولید بن المغیره^(۴) این آیت همی خواند: قِيلَ يَا اَرْضُ ابْأَعِي مَاءَكَ وَاِذَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى^(۵) فَقَالَ (۵) الْوَلِيدُ بْنُ الْمَغِيرَةِ (۶): وَاللَّهِ اِنْ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَاِنْ لَهُ لَحَلَاوَةٌ وَاِنْ اَعْلَاهُ لَمُثْمَرٌ وَاِنْ اَسْفَلُهُ لَمَعْدَنٌ وَمَا هُوَ قَوْلُ الْبَشَرِ. چون دشمنان در فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین ادب و انصاف^(۷) بدین مقام رسیدند دوستان بنگر تا خود بکجا برسند؟ والسلام.

۱۰

حکایت (۱۰)

پیش ازین در میان^(۸)، ملوک عصر و جبابره^۵ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره^۶ و خلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردند، و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردند، و درین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر،

(۱) ا، ب : مثال . (۲) ب ، ط : تا بدرجه که . (۳) در جمیع نسخ : دلیل .
(۴) در جمیع نسخ : مغیره (بدون الف و لام). (۵) ا، ب : وقال ؛ ق، ط : قال. (۶) در جمیع نسخ : ولید بن مغیره (بدون الف و لام) . (۷) ق : میان دین و انصاف ؛ ا، ب ، ط : میادین دین و انصاف .
(۸) ا، ب ، ط : در ایام .

۱ - (بفتح اول) حیرت (غیاث) و تعجب و اضطراب (دزی . ذیل ، ج ۱ ص ۴۶۶) ، دهش ، سرگشته شد . یا آنکه رفت خرد او از فراموشی یا از بیخودی . (شرح قاموس) . ۲ - رک : ص ۳ ج ۵ و ص ۴۰ س ۱۲ . ۳ - سورة ۱۱ (هود) آیه ۴۶ : و گفته شد ای زمین ! فرو بر آب خود را ، وای آسمان ! باز گیر (آب خویش را) و کم کرده شد آب ، و کار گذارده شد ، و (کشتی) بر (کوه) جودی قرار گرفت . ۴ - پس ولید بن مغیره گفت : سو کند بخدای آنرا (کلام او را) حسن ، و بهجت است و او را شیرینی است . برسوی او میوه دار است و فرسوی وی پر شاخ ، و آن گفتار آدمی نیست . ۵ - ج . جبار ، پادشاه ، سرکش ، سخت دل و بیرحم ، کشنده ناحق بخشم ، مرد بلند بالای قوی ، متکبری که غیر را بر خود حقی ننهد (ناظم الاطبا) . ۶ - ج . کسری (معرب خسرو) .

و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی، تا آنگاه که آن جوابها بر یک وجه قرار گرفت، و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنگاه رسول را کسیل کردند. و این ترتیب بر جای بوده است تا بروز کار سلطان عادل یمین الدولة والدین محمود بن سبکتکین^(۱) رحمه الله، و بعد از او چون سلجوقیان آمدند - و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی^۱ آثار ملوک بی خبر - بیشتر از رسوم پادشاهی بروز کار ایشان مُندرس شد و بسی از ضروریات مُلک مُنظمس^۲ گشت. یکی از آن دیوان برید^۳ است، باقی برین قیاس توان کردن^(۲). آورده اند که سلطان یمین الدولة محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بماوراء النهر بنزدیک بغرا خان و در نامه ای که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنْ أَكْرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ**؛

و ارباب حقائق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده اند که این تقیه^(۳) از جهل میفرماید، که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه، و کلام نا آفریده^۵ (۴) گواهی همی دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر: **وَالَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**^۶. پس همی خواهیم که ائمه ولایت ماوراء النهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات اینقدر خبر دهند که: نبوت چیست؟ ولایت چیست؟ دین چیست؟ اسلام چیست؟ ایمان چیست؟ احسان چیست؟ تقوی چیست؟ امر معروف چیست؟ نهی منکر چیست؟ صراط چیست؟ میزان چیست؟ رحم

(۱) ق: سبکتکن. (۲) این جمله از «و بعد از او» تا «توان کردن» فقط در ق دارد و از باقی نسخ ساقط است. (۳) ق: نکته. (۴) ا، ب، ط: کلام آفریدگار.

۱- ج. معلاة (بفتح اول) بزرگی و بلندی قدر و وزیدن، بلندی در قدر و منزلت (منتهی الارب).
۲- (افا) از انطماس، فرو نشیننده - محو شونده. ۳- (عر) چاپار، پیک، اداره و دستگاه چاپار، منزلی که بین دومرکز چاپار است، مأخوذ از Veredus لاتینی (دائرة المعارف اسلام) و بعضی آنرا از Buridu بابلی گرفته اند. ر. ک: مقاله R. N. Frye در نقد و معرفی «تاریخ عرب» تألیف P. K. Hitti در Speculum, vol. XXIV, No. 4, p. 585 و ر. ک: برهان قاطع طبع نگارنده: برید. ۴- سورة ۴۹ (الحجرات) آیه ۱۳: همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. ۵- ر. ک: ص ۳ ح ۵ و ص ۳۹ س ۴-۴. ۶- «برفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات» (سورة ۵۸ (مجادله) آیه ۱۲): بلند بگرداند خدا آنان را که گرویدند از میان شما و آنان که داده شدند دانش بمرتبه ها. خدا بدانچه میکند آگاه است.

(چهارمقاله ۵)

چیست؟ شفقت چیست؟ عدل چیست؟ فضل چیست؟ چون این نامه بحضرت بُغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمه ماوراء النهر را از دیار و بلاد بازخواند و درین معنی با ایشان مشورت^۱ کرد، و چند کس از کبار و عظام^۲ ائمه ماوراء النهر قبول کردند^(۱) که هر یک درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و بر این چهار ماه زمان خواستند، و این مهلت بانواع مضرّهی بود،^۵ چه از همه قویتر^(۲) اخراجات^۳ خزینه بود در اخراجات^(۳) رسولان و پیکان^(۴) و تعهد ائمه، تا محمد بن عبده^(۵) الکاتب که دبیر بُغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوّقی^(۶) داشت و در نظم و نثر تبجّری^(۷) و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود گفت: من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل^۵ اسلام و امائل^۶ مشرق چون بینند در محلّ رضا و مقرّ پسند افتد، پس قلم بر گرفت و در پایان^(۸) مسائل^{۱۰} بر طبق فتوی بنوشت که: **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: اتَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالْإِشْفَاقُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ.**^۷ همه ائمه ماوراء النهر انکشت بدنندان گرفتند و شکفتیها بودند و گفتند: اینت جوابی کامل و اینت لفظی شامل! و خاقان عظیم برافروخت که نمیر کفایت شد و بائمه حاجت^(۹) نیفتاد. و چون بغزین رسید همه پیسندیدند. پس از این مقدمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاضل مهین^۸ جمالی است از تجمل پادشاه^{۱۵} و بهین رفعتی است از ترّفع پادشاهی^۹. پس بدین حکایت این مقالت را ختم کنیم، والسلام.

(۱) ا، ب، ط: - و چند کس از کبار... قبول کردند. (۲) ا، ب: - چه کمتر از او؛ ط: چه کمتر از آن. (۳) ا، ب، ط: مواجب. (۴) ا، ب، ط: - پیکان. (۵) ا، ب: عبد؛ ط: عبدالله. (۶) ا، ب، ط: تفوقی. (۷) ا، ب، ط: - تبجری. (۸) ا، ب، ط: مابین. (۹) ا، ب، ط: - حاجت.

۱- در عربی بفتح میم و ضم شین و سکون واو، یا سکون شین و ضم واو، در فارسی بفتح میم و سکون شین و فتح واو و راء، رای زدن. ۲- ج. عظیم، بزرگ. ۳- ج. اخراج: وجه معاش، وجه گذران - آنچه از شهر و یا مملکتی مال التجاره و جز آن بیرون برند. صادرات (لغت نامه). ۴- تنوق (مص) نیکو لباس پوشیدن - نیکو انجام دادن - تبجر. ۵- ج. افضل، دانشمندتر (غیاث) (فطر المحيط). ۶- ج. امثل. مشابه و نظیر (غیاث)، افضل (فطر المحيط)، امائل قوم، برگزیدگان گروه. ۷- پیامبر خدا - که تحیت و درود خدای بر او باد! - فرمود: بزرگداشتن مرفرمان خدا براست، و مهربانی مرفرمان او را. ۸- از: مه (پهلوی *maš* بمعنی بزرگ و در زبان کنونی بکسر اول خوانند) + بن (نسبت). ۹- بلندی مقام سلطنت.

مقالت دوم

در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق^۲ مقدمات^۳ موهمه^۴ (۱) کند
و التئام^۵ قیاسات^۶ منبجه^۷ بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را
خرد و نیکو را در خلعت^۸ زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام^۹
قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع^{۱۰} را انقباضی^{۱۱} و انبساطی^{۱۲} بود
وامور عظام را در نظام عالم سبب شود چنانکه آورده اند^{۱۳} :

حکایت (۱)

۱۰ احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده^{۱۴} بودی، بامیری
خراسان چون افتادی؟ گفت: بیاد غیس در خجستان روزی دیوان حنظله باد غیسی
همی خواندم بدین دو بیت رسیدم (۳):

مهرتری گر بکام شیر در است شو خطر^{۱۵} کن ز کام شیر بجوی^{۱۶}
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویا روی^{۱۷} (۴)

(۱) ا، ب: ط: موهمه. (۲) ا، ب: حلیت: ط: حلیه. (۳) ا: + حنظله
نادغیسی گوید: ب: + که حنظله گوید: ط: + که حنظله باد غیسی گوید. (۴) ط: یا که مرد است
و مرگ روی بروی.

۱ - رك: ص ۱۹ ح ۸. ۲ - (مص) ترتیب دادن، راست و تمام شدن، فراهم
آمدن. (منتهی الارب). ۳ - (افا، مث): بوهم افکننده، بشك اندازنده.
۴ - (مص) سازواری کردن میان دو چیز (منتهی الارب)، بهم پیوستن. ۵ - (افا، مث) از انتاج:
نتیجه دهنده. ۶ - موازنه و مزدوج (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۳). ۷ - (مص) یکمانی افکندن
(منتهی الارب)، بشك انداختن. ۸ - ج. طبع: سرشت، سبجه (اقرب الموارد) (منتهی الارب).
۹ - گرفتگی (خاطر). ۱۰ - گشادگی (خاطر). ۱۱ - یعنی حکایت کرده اند، و این
لغت در قرن ششم روی بانتشار نهاده است و در کشف المحجوب (هجوری) «می آوردند» استعمال شده، لکن
کلیلله (ودمنه) و چهارمقاله و مقامات حمیدی «آوردند» استعمال کرده اند. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۰).
۱۲ - کرایه دهنده خر، خر کچی، مکاری. ۱۳ - قدر و جاه، بزرگی، آفت، دشواری.
۱۴ = روی + ا + روی (مانند: دمام، سراسر، کشاکش)، روبرو، مقابل.

داعیه‌ای^۱ در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود، خران را بفروختم و اسب خریدم، و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن اللیث^(۱) شدم برادر یعقوب بن اللیث و عمرو بن اللیث، و باز دولت صفاریان در ذروه^۲ اوج علیین پرواز همی کرد، و علی برادر کهن بود و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود. و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال، علی بن اللیث مرا از رباط سنگین باز گردانید و بخراسان بشحنگی^۳ اقطاع^۴ فرمود، و من از آن لشکر^۵ سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم. و از اقطاع علی بن اللیث یکی گروخ هری^(۲) بود و دوم خواف^(۳) نشابور. چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم، آنچه بمن رسید تفرقه^۶ لشکر کردم و بلشکر^۷ دادم، سوار من سیصد شد. چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند: ۱۰ ما را شهنه ای باید با ده تن^(۴). رای من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بُشت^(۵) بیرون شدم، و به بیهق در آمدم، دو هزار سوار بر من جمع شد. بیامدم و نشابور بگرفتم، و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشتم را مستخلص گردانیدم. اصل و سبب این دو بیت شعر بود. و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبدالله بدرجه‌ای ۱۵ رسید که بنشابور يك شب سیصد هزار دینار و پانصد سراسب و هزار تا جامه ببخشید. و امروز در تاریخ از ملوک قاهره^۸ یکی اوست. اصل آن دو بیت شعر بود، و در عرب

(۱) همه نسخ «لیث» بدون الف و لام در همه مواضع. (۲) ب، ط: مرو؛ ا: مرا.

(۳) ط: خان. (۴) ط: ما را خواجه با ديه بايد و. (۵) ا: يشب؛ ب، ط، ق: يشب

(بدون «روستای»)، و متن تصحیح قیاسی است.

۱- خواهش و اراده (غیاث). ۲- بضم و کسر اول، علو و مکان مرتفع، بالاترین قسمت هر چیز (اقرب الموارد). ۳- شهنه، مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند. بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند. (غیاث). ۴- جمع اقطاعه، قطعه‌ای از زمین خراج که بلشکریان میدادند و غله آن معاش آنانرا تأمین میکرد. (فطرالمحیط). ۵- از کدام لشکر؟ (حق) «آن» در این موارد عهد ذهنی است. رك: (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹). و رك: ص ۴۶ ص ۹. ۶- (مص) پراکندن، بخش کردن. ۷- دو جمله مترادف. ۸- غالب، چیره و زبردست (تطبیق صفت با موصوف).

و عجم امثال این بسیار است. اما برین یکی اختصار کردیم.

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دواوین^۱ و دفاتر مثبت گرداند؛ زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است^۲ / مأمور شود از لشکر و گنج و خزینۀ او آثار نماند، و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند. شریف مجلّدی^(۱) گر گانی گوید^(۲) :

از آن چندان نعیم^۳ این جهانی
ثنای رود کی ماندست و مدحت^(۳)
که ماند از آل ساسان و آل سامان
نوای باربد^۴ مانده است و دستان.

واسامی ملوک عصر و سادات^۵ زمان بنظم رائع^۶ و شعر شائع^۷ این جماعت باقی است چنانکه اسامی آل سامان به: استاد ابو عبدالله جعفر بن محمد الرّود کی و ابو العباس الرّبنجی^(۴) و ابو المثل^(۵) البخاری و ابو اسحق جوینی و ابو الحسن اعجی^(۶) و طحاوی^(۷) و خبّازی^(۸) نیشابوری و ابو الحسن الکسائی. اما اسامی ملوک آل ناصر الدین^۸ باقی ماند با مثال: عنصری و عسجدی و قرخی و بهرامی و زینبی^(۹) و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصّار^(۱۰) امّی و ابو حنیفه اسکاف و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد^(۱۱) ناصر و شاه بور جاو احمد خلف و عثمان مختاری و محدود^(۱۲) السنائی، اما اسامی آل خاقان باقی ماند به: لؤلؤی و کلابی و نجیبی فرغانی^(۱۳) و عمیق بخاری و رشیدی

(۱) ط : مجدی . (۲) ب، ق : - شریف . . . گوید . (۳) ا، ب، ط : مدحت .
(۴) ا : الرّبنجی ؛ ب : الرسخی ؛ ق : الذنجی ؛ ط : الرازی، و متن تصحیح علامه دخویه است . رجوع کنید بتعلیقات کتاب «ابو العباس الرّبنجی» . (۵) ق : ابوالمسک . (۶) ق : اعجی ؛ ط : - .
(۷) ط : - طحاوی. آقای سعید نفیسی حدس میزنند «طخاری» منسوب بطخارستان باشد . رک : تعلیقات .
(۸) ق : حبّاری . (۹) مرحوم قزوینی در متن چهارمقاله نام او را «زینتی» نوشته و در نسخه بدلهای آخر کتاب از نسخه ق «زینبی» . رک : تعلیقات . (۱۰) ق : قصاری ؛ ط : غنایی . رجوع بتعلیقات شود .
(۱۱) ط : مجد . (۱۲) ا : موجود ؛ ق : محمود ؛ ب : آدم . (۱۳) ط : - نجیبی فرغانی ؛ ق : محیی فرغانی .

۱- ج . دیوان ، سفینه و دفتر اشعار ، ۲- اجل محتوم (رک : مقاله سوم حکایت ۷) .
۳- نعمت و تن آسانی و فراخی و مال (منتهی الارب) . ۴- از مغنیان دربار خسرو پرویز . رک :
برهان قاطع چاپ نگارنده . ۵- ج . ساده ج . سائد : شریف ، مجید و سید قوم . ۶- رسا ، بالنده .
۷- سجع متوازی . ۸- مراد سلسله غزنوی است بمناسبت انتساب بناصر الدین سبکتکین .

سمرقندی و نجّار ساغر جی و علی بایندی^(۱) و پسر درغوش^(۲) و علی سپهری^(۳) و جوهری و سُغدی^(۴) و پسر تیشه^(۵) و علی شطرنجی. اما اسامی آل بویه باقی ماند به: استاد منطقی و کیاغضائری و بُندار^(۶). اما اسامی آل سلجوق باقی ماند به: فَرّخی گرگانی^(۷) و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و در فیروز^(۸) فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و عمید کمالی و شهابی. اما اسامی ملوک طبرستان باقی ماند به: قمری گرگانی^۵ و رافعی نشابوری و کفائی^(۹) کنجه و کوسه فالی^(۱۰) و پور کله^(۱۱). و اسامی ملوک غور آل شنسب خلد الله ملکهم^۱ باقی ماند به: ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و کمترین بندکان نظامی عروضی و علی صوفی. و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال، و آلت و عدت^۲، و عدل و بذل، و اصل و فضل، و رای و تدبیر، و تأیید و تأثیر. این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه^۳ نور الله مضاجعهم و وسع علیهم مواضعهم^۴ (۱۲) ۱۰ بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای^(۱۳) گران کردند و برین شعراء مفلک^۵ (۱۴) سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیار نه^(۱۵)، و بسا کوشکهای منقّش و باغهای دلکش^۶ که بنا کردند و بیاراستند که امروز بازمین

(۱) بایندی، تصحیح این کلمه مشکوک است. ا: تابندی؛ ب: تاپیدی؛ ط: تأبیدی؛ ق: ماهی.
 (۲) ب: پسر درغوشی؛ ط: ـ. (۳) ق: سپهری. (۴) هر چهار نسخه: «سُغدی» با عین مهمله، و من احتمال قوی میدهم که سُغدی باشد بضم سین مهمله و سکون غین معجمه، بمناسبت آل خاقان که محل حکومتشان ماوراءالنهر بوده است. (۵) پسر تیشه، این کلمه نیز مشکوک است. ا، ق: مثل متن؛ ب: برسید؛ ط: ـ. (۶) جمیع نسخ جز ق: ـ اما اسامی آل بویه. بندار. (۷) ا، ب، ط: فرخی گرگانی. (۸) ط: و فیروزی. (۹) کفائی، این کلمه نیز مشکوک است. ا: کفایتی؛ ق: کنایه؛ ب، ط: مثل متن. (۱۰) کوسه فالی، این کلمه نیز مشکوک است. ا: مثل متن؛ ب: کوسرهانی؛ ق: کوسه فالی؛ ط: کوسه قاینی. (۱۱) پور کله، این کلمه نیز مشکوک است. ا، ق: پور کله؛ ب: پور کله؛ ط: ـ. (۱۲) جمیع نسخ غیر از ق: ـ و این مهتران خالیه. مواضعهم. (۱۳) ا، ب، ط: بخششهای. (۱۴) درهمه نسخ: مفلک با غین معجمه. (۱۵) در «۱» جمله «که امروز. دیار نه» قبل از «بسا مهتران النخ» میباشد.

۱ - خدای پادشاهی آنان را جاوید دارد؛ ۲ - ساز و برگ. ۳ - گذشته، در گذشته. (تطبیق صفت با موصوف). ۶ - خدا خوابگاههای (آرامگاههای) آنان را روشن دارد و جایگاههای ایشانرا فراخ کند؛ [مضاجع، ج. مضجع: خوابگاه و مجازاً آرامگاه.]. ۵ - (افا) از افلاق: گوینده شعرهای نیکو و طرفه. ۶ - سجع.

هموارگشته است و با مفازات^۱ و اودیه^۲ برابر شده^۳ (مصنّف گوید) (۱) :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا^۴ کرد
نبینی ز آن همه يك خشت برپای مدیح عنصری ماندست بر جای .

و خداوند عالم علاء الدّین ابوعلی^۵ الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین
۵ - که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور - بکین خواستن آن دو ملک شهریار
شهید و ملک حمید بغزین رفت ، و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت . بر درد آن
دو شهید^(۲) که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته^۵ ، شهر غزنین را غارت فرمود ،
و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد ، و مدایح ایشان بزر همی خرید
و در خزینه همی نهاد . کس را زهره^۶ آن نبودی که در آن لشکر^۶ یا در آن شهر
۱۰ ایشانرا سلطان خواند و پادشاه خود^(۳) از شاهنامه برمی خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی
گفته بود :

چو کودک لب از شیر مادر بشست ز کهواره محمود گوید نخست
بمن زنده^۷ پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل^(۴)
جهاندار محمود شاه بزرگ بآبخور آرده می میش و کرگ .

۱۵ همه^۸ خداوندان خرد دانند^(۵) که اینجا حشمت محمود نمانده بود ، حرمت
فردوسی بود و نظم او ، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را
محروم و مأیوس نگذاشتی .

(۱) ق : - مصنف گوید . (۲) بر درد آن دو شهید ، کذا فی ق و هو الصواب . ا ، ب ، ط : براه
دزدان هر دو را شهید کردند . (۳) ا ، ب ، ط : یا پادشاه و خود ، و آن خطاست . (۴) ا ، ب ، ط : -
این بیت . (۵) ق : داند .

۱- ج . مفازة ، محل رستگاری و برسبیل اطلاق بضد ، بیابان مهلك را مفازة گفتند :

در جهان باژگونه زین بسی است در نظرشان گوهری کم از خسی است
مر بیابانرا مفازة نام شد نام و ننکی عقلشان را دام شد .

(مولوی . مجلد ثانی مثنوی) .

۲- ج . وادی : فرجه بین کوهها و پشته ها که مجرای سیل شود ، و صحرا (غیاث) .

۳- حذف فعل بقرینه . ۴ = مرء (مص) پیکار کردن ، جدال کردن (منتهی الارب) .

۵- حذف فعل بقرینه . ۶- عهد ذهنی . رك : ص ۴۳ ح ۵ . ۷ = ژنده ، بزرگ ، عظیم (برهان قاطع) .

فصل - در چگونگی شاعر و شعر او^(۱)

اما شاعر باید که سلیم الفطره^۱، عظیم الفکره^۲، صحیح الطبع^۳، جیدالرویه^۴، دقیق النظر^۵ باشد، در انواع علوم متنوع^(۲) باشد و در اطراف رسوم مستطرف^۶، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی. و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء^{(۳)۷}، بر سفائن^۸ بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ او فر^۹ و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء^(۴) نباشد این معنی بحاصل^{۱۰} نیاید، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود^{۱۱} و پیش از خداوند خود بمیرد، و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان^{۱۲} شباب^{۱۳} و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان^(۵) یاد گیرد، و ده هزار کلمه از آثار متأخران^(۶) بیش چشم کند، و پیوسته دواوبن استادان همی خواند و یاد همی گیرد^(۷) که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است، تا طرُق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه^(۸) خرد او منقش گردد، تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علو میل کند^{۱۴}، هر کرا

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : - در چگونگی شاعر و شعراو . (۲) ب ، متبع . (۳) ق : مقروء ؛ ا ، ب : مقرر ؛ ط : مشهور . (۴) ق : مفرد ؛ ا ، ب ، ط : مقرر . (۵) ق : متقدمون ؛ ط : متقدمین . (۶) ا ، ب : متبحران ؛ ق : متبحران ؛ ط : متأخرین . (۷) ا ، ب ، ط : آگاهی میدارد . (بجای : یاد همی گیرد) . (۸) ا ، ب ، ط : در صفحه .

۱- پاک سرشت . ۲- بزرگ اندیشه . ۳- درست قریحه . ۴- نیکو تفکر و تأمل . ۵- باریک بین . ۶- (افا) از استطراف ، نو پیدا کردن ، خوش کردن و شگفت داشتن بچیزی (منتهی الارب) . ۷- (امف) از قراءت ، خوانده . ۸- ج . سفینه : دفتر و بیاض . ۹- بیشتر . ۱۰- مرحوم قزوینی در پشت جلد چقم این باء را باء اطناییه نامیده و بالمعجم (ص ۲۶۶) ارجاع کرده است، و امروز غالباً آنرا باء تأکید خوانند . ۱۱- تأثیر چگونه بی اثر باشد ؟ . ۱۲- اول هر چیزی و خوبی و حسن آن . (منتهی الارب) . ۱۳- (بفتح اول) جوانی . (منتهی الارب) . ۱۴- نظیر این شرایط را ابن خلدون در مقدمه مشهور خویش نقل کند . المقدمة ، للعلامة ابن خلدون ، چاپ مطبعة الشریفة ص ۶۶۹ بیعد .

طبع در نظم (۱) شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی (۲) بعلم شعر آرد و عروض^۱ بخواند، و کرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العرویین^۲ و کنز^۳ القافیه، و نقد^۴ معانی و نقد الفاظ و سرقات^۵ و تراجم^۶، و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند، تا نام استادی را سزاوار شود، و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید، چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم، تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم^(۳). و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود، اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضائع کردن و بشعر او التفات نمودن، خاصه که پیر^(۴) بود، و درین باب تفحص کرده ام، در کل عالم از شاعر پیر بد تر نیافته ام، و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند. نا جوانمردی که پینجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم^۷ بد است کی بخواند دانستن؟ اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد، اگر چه شعرش نیک نباشد، امید بود که نیک شود^۸ و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهد او فریضه و تفقد او لازم^۹. اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه طبع پادشاه خرم شود، و مجلسها بر افروزد، و شاعر بمقصود رسد؛ و آن اقبال که رود کی در آل سامان دید بدیهه گفتن و زود شعری^{۱۰} کس ندیده است.

(۱) ا، ب، ط: نظر. (۲) ا، ب، ط: و روی، و آن خطاست. (۳) آ، ب: و بقیای اسم او بیاید و؛ ط: و بقیای اسم او بیاید. (۴) آ: دبیر. (۵) آ، ب: زور شعر؛ ط: بدیهه گفتن بود نه بزور شعر.

۱- (بفتح اول) فن شناختن وزن ها و بحر های اشعار. ۲- اگر اصل نسخه غایة العرویین نبوده، مقصود از عرویین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد. (جق). ۳- کنج. ۴- فن شناختن نیک و بد (معانی یا الفاظ) نظم و نثر (Critique). ۵- جمع سرقة: دزدی، و مراد آنست که شاعری لفظ یا معنی و مضمون شاعر دیگر را بنام خود کند و آن شامل انتحال و سلخ و المام و نقل است. رجوع بالمعجم تألیف شمس قیس مصحح قزوینی و مدرس چاپ تهران ۱۳۱۴ ص ۳۴۰-۳۴۷ شود. ۶- ج. ترجمه: ذکر سیرت شخص و اخلاق و نسب او، شرح حال (Biographie). ۷- یعنی «آنچه وی همی گوید...». ۸- حذف فعل بقرینه. ۹- مترادف بدیهه گوئی.

حکایت (۲)

چنین آورده اند^۱ که نصر بن احمد که واسطه عقد^۲ آل سامان بود، و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، و اسباب تمتع^۳ (۱) و علل ترفع در غایت ساختگی^۴ بود، خزائن آراسته، و لشکر جرّار^۵، و بندگان فرمانبردار^۶ (۲). زمستان بدارالملک بخارا^۷ مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا به شهری از شهرهای خراسان. مگر^۸ ۵ يك سال نوبت هری^۹ (۳) بود، بفضل بهار بیاد غیس بود، که بادغیس خرم ترین چراخوار- های خراسان و عراق است. قریب هزار ناو^{۱۰} هست پر آب و علف، که هریکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش^{۱۱} خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب^{۱۲} (۴) شدند، نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ^{۱۳} (۵) سپید فرود آمد و لشکر گاه بزد، و بهار گاه^{۱۴} بود (۶)، شمال^{۱۵} روان شد، و میوه های مالن^{۱۶} (۷) و کروخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود، و اگر شود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود، و هوا خوش بود و باد سرد، و نان^{۱۷} (۸) فراخ، و میوه ها بسیار، و مسمومات فراوان و لشکری^{۱۸} (۹) از بهار و تابستان برخوردار

(۱) ا، ب، ط: تمتع. (۲) ا، ب، ط: + داشت. (۳) ا، ب، ط: هرات. (۴) ب، ط: میدان حرب. (۵) ا، ب، ط: بمرغزار. (۶) جمیع نسخ غیر از ق: - و بهار گاه بود. (۷) ب، ق، ط: ماکن (در همه مواضع درین حکایت). (۸) ق: باران؛ ط: زمان. (۹) ط: لشکریان. (م. م.)

۱- رك: (فهرست لغات). ۲- عقد، بکسر اول، کردن بند. واسطه العقد، گوهر کلان و بیش بها که در میانه حقیقی همه گوهرهای کلوبند باشد (غیاث). ۳- (مص) استوار و قوی شدن. ۴- آمادگی، مهیا بودن. ۵- تکرار فعل. ۶- لشکر گران رو بجهت کثرت. (منتهی الارب). ۷- سجع. ۸- رك: ص ۳۰ ح ۲. ۹- ناو، جوی آب، کشتی، چوب کاواک که در بعض مواضع آب از آن بتنوره آسیا رود، ممر آب که از سفال سازند و یکدیگر وصل کنند و آب در آن جاری شود، ناودان (انجمن آرا). ناو بمعنی وادی عربی یعنی دره هایی که آب از میان آنها بگذرد و دوطرف آبادان و معمور باشد، یا رودخانه ای که از میان دشت یا دو کوه بگذرد. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). ۱۰- دراصل بواو مجهول: قوت، توانایی، جسم و بدن. ۱۱- فصل بهار. ۱۲- بفتح و کسر اول، بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد (غیاث).

تمام یافتند از عمر خویش؛ و چون مهرگان در آمد و عصیر^۱ در رسید و شاه سفرم^۲ (۱) و حماحم^۳ (۲) و اقحوان^۴ در دم شد^۵، انصاف از نعیم^۳ جوانی بستند و داد از عنفوان شباب^۴ بدادند^۶. مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد^۵، و انگور در غایت شیرینی رسید، و درسواد^۷ هری صد و بیست لون انگور یافته شود هریک از دیگری لطیف تر و لذیذ تر^۸ و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود: یکی پرنیان^۶ و دوم کلنجری^۸ (۷) تنک^۹ پوست خردتکس^{۱۰} (۸) بسیار آب، کویی که در او ۱۱ اجزاء ارضی نیست^۹. از کلنجری^{۱۰} خوشه ای پنج من و هر

۵

(۱) شاه سپرم؛ ب، ط: شاه اسپرم. (۲) ا، ب: حمیم؛ ق. - (۳) ا، ب، ط: زمان. (۴) ا، ب: زمانه؛ ط: جوانی. (۵) ق: قوت گرفت. (۶) ا، ب، ط: پرنیان؛ ط: ترینان. (۷) ا: کلجیدی؛ ب: کلجیدی؛ ط: کلجیدی؛ ق: کلجیدی؛ این کلمه از روی برهان قاطع تصحیح شد. (۸) ق: خردتکس؛ ط: خود شکن. (۹) ا: والبته کوئی که درو ارضی نیست؛ ب: والبته کوئی که در داریستی؛ ط: کوئی که دران ارضی نیست؛ ق: کوئی که درو اجزاء ارضی نیست. (۱۰) ا: کلجیدی؛ ب: کلجیدی؛ ق: کلجیدی؛ ط: -.

۱- شیر، و مراد شراب است:

لعل می الفین شهر، والعصیر الفی سنة.
منوچهری دامغانی. دیوان ص ۷۷.

سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد زرد می

۲- بکسر سین و فتح فا و را، ریحان، که آنرا نازیو گویند (غیاث). ۳- بفتح اول و کسر چهارم، پودینه بستانی که برکش پهن باشد و آنرا حبق نبطی گویند. حماحمه، یکی (منتهی الارب). ۴- بضم اول و سوم، بابونه (منتهی الارب) (غیاث)، شکوفه ریحان و بابونه (برهان قاطع). ۵- مرحوم بهار نوشته اند: دردم استعمال عجیبی است و هیچ جا در نظم و نثر ندیده ام و گمان حقیر این است که غلط باشد و اصل «دمادم» باشد بضم دو دال مهمله یعنی پیایی و متوالی و پشت سربکدیگر. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۶- مترادف (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۴). ۷- سواد (بفتح اول) شهر، دیه های شهر (منتهی الارب)، قریه ها و اراضی اطراف آن. ۸- بفتح اول و چهارم و کسر دوم و پنجم. ۹- بضم اول و دوم، باریک، رقیق، اندک، نازک، لطیف. رك: برهان قاطع چاپ نگارنده ص ۵۱۹ ح. ۱۰- هسته انگور و تکرر نیز دیده شده است؛ بهرامی گوید:

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
هم بر مثال مردمك چشم از او تKS.
بر گونه سیاهی چشم است غزم او
(سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵-۶).

غزم صره انگور بود که شیر و تKS در وی باشد. ۱۱- استعمال ضمیر «او» برای

غیر ذی روح. رك: ص ۵۸ س ۱.

دانه ای پنج درم سنگ بیاید، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر، و از ش^۱ (۱) بسیار بتوان (۲) خورد بسبب مائیتی^۲ (۳) که در اوست، و انواع میوه‌های دیگر همه خیار^۳ (۴). چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت. کشمش بیفکنند در مالن (۵) و منقی^۴ بر گرفتند (۶)، و آونگ^۵ بیستند، و گنجینه‌ها پُر کردند. امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه^۵ در آمد که او را غوره و درواز خوانند. سراهایی دیدند هریکی چون بهشت اعلیٰ، و هریکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب^۶ (۷) شمال نهاده. زمستان آنجا مقام کردند، و از جانب سجستان (۸) نارنج آوردن گرفتند، و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستانی گذاشتند^۷ در غایت خوشی. چون بهار در آمد اسبان بیاد غیس فرستادند، و لشکر گاه بمالن (۵) بمیان دوجوی (۹) بردند؛ و چون تابستان در آمد میوه‌ها^{۱۰} در رسید، امیر نصر بن احمد گفت: «تابستان کجا رویم؟ که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم (۱۰)». و چون مهرگان در آمد، گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم». و همچنین فصلی فصلی انداخت تا چهار سال برین بر آمد؛ زیرا که صمیم^۸ دولت سامانیان بود و جهان آباد، و ملک بی خصم، و لشکر فرمانبردار،

(۱) ط: از آن؛ ق: - . (۲) ا، ط: توان؛ ب: توان. (۳) ا، ب: حلاوت؛ ط: حلاوتی.
(۴) ا، ب، ط: دلکش. (۵) رجوع بحاشیه (۷) ص ۴۹ شود. (۶) ا؛ و منقا بر گرفتند؛ ب: مقابر گرفتند؛ ق، ط: منقا بر گرفتند. (۷) ا، ب، ط: - مهب. (۸) ا، ب، ط: سیستان.
(۹) ق: بدو جوق. (۱۰) جمیع نسخ غیر از ق: - امیر نصر بن احمد گفت... مهرگان برویم.

۱- ترکیبی است که «از» قید اضافی با شین ضمیر غایب جمع شده است. (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶).
۲- مصدر جعلی از ماء (آب)، آبکی بودن. ۳- کزین و بر کزیده (منتهی-الارب)، نخبه و ممتاز، و بیهقی «خیاره» آورده است (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶). ۴- بصیغه اسم مفعول کشمش است که دانه‌های آنرا بیرون آورده باشند (تحفة المؤمنین لمحمد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت «زیب»). (حق). ۵- رسانی که خوشه‌های انگور از آن آویزند (برهان قاطع).
۶- بفتح اول و دوم، جای ورزش باد. ۷- گذاشتن، متعدی گذاشتن بمعنی گذراندن، و این نوع تعدیه در نشر قدیم مکرر دیده میشود مانند نشاستن از نشستن و بر کاشتن از بر کشتن و شکافتن از شکفتن و گذاشتن از گذردن و گذاشتن و کافتن از کفتن و غیره (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶). ۸- بفتح اول، اصل چیزی و خالص و خلاصه آن (منتهی‌الارب)، میان هر چیز (غیاث).

و روزگار مساعد، و بخت موافق. با این همه ملول گشتند، و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند، هوای هری در سر او و عشق هری در دل او. در اثناء سخن هری را بهشت عدن^۱ مانند کردی، بلکه^(۱) بر بهشت ترجیح نهادی، و از بهار چین^(۲) زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر و مهران ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرود کی رفتند. و از ندما پادشاه هیچکس محتشم^۳ تر و مقبول القول تر از او نبود. گفتند: «پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک^(۳) حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد، و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید. «رود کی قبول کرد که بنض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که بنشر با او در نگیرد، روی بنظم آورد، و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود در آمد و بجای خویش بنشست، و چون مطربان فرو داشتند^۴، او چنگ بر گرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی^۵ بوی (۴) یار مهربان آید همی

پس فروتر^۶ شود و گوید (۵):

ریگ آموی^۷ و درشتی راه او (۶) زیر پایم پرنیان (۷) آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ^۸ مارا تا میان آید همی

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - بهشت . . . بلکه. (۲) ب: بهار حسن. (۳) ا، ط: از اینجا؛ ب: از آنجا. (۴) دیوان رود کی. چاپ نفیسی ص ۱۰۲۹: یاد (م.م). (۵) جمیع نسخ غیر از ا: - پس فروتر شود و گوید. (۶) ب، ط: درشتیهای او. (۷) ق: زعفران، نیز در اصل: زعفران، ولی بعد آنرا «پرنیان» تصحیح کرده اند.

۱- بفتح اول، (مص) اقامت کردن و همیشه بودن بجایی و منه: جنات عدن (منتهی الارب)، عدن مأخوذ از عبری است بمعنی لذت، حظ، در قرآن سوره ۲۶ آیه ۸۵ «جنة النعیم» بمعنی جنات عدن آمده. در زبانهای اروپایی Eden (بهشت زمینی، بهشتی که خدا آدم و حواریا بدانجا جای داد) (آرتور جفری. لغات دخیله در قرآن. باروده ۱۹۳۸ ص ۲۱۲-۲۱۳). ۲- رجل محتشم، مرد باحشمت (منتهی الارب) و با شوکت و دبدبه. ۳- دست نگاهداشتند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). ۴- حافظ این مصراع را تضمین کرده است:

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی.
(دیوان حافظ ص ۳۶۸). (چقد!) ۵- پایین تر. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). ۶- بکسر اول، اسب سپید.

- ای بخارا! شاد باش و دیر زی^(۱) میر زی تو^(۲) شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی .
- چون رود کی بدین بیت رسید، امیرچنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد،
و بی موزه پای در رکاب خنک نوبتی^۱ آورد، و روی ببخارا نهاد، چنانکه راین^۲ (۳) ۵
و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه^(۴)، و آنجا در پای کرد، و عنان
تا بخارا هیچ باز نگرفت^۳، و رود کی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستند.
و شنیدم بسمرقند بسنه^۴ اربع و خمس مائه دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی
که گفت: «جد من^(۵) ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رود کی بسمرقند
رسید، چهار صد شتر زیر بنه او بود.» و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود، ۱۰
که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین
مضایق آزاد توانند بیرون آمد. و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی
امیر الشعراء معزی بود که شعر او در طلاوت^۴ و طراوت بغایت است و در روانی
و عذوبت^۵ بنهایت^۶، زین الملک ابو سعد^(۶) هندو بن محمد بن هندو اصفهانی از وی
درخواست کرد که آن قصیده را جواب کوی، گفت: «توانم». الحاح کرد. چند بیت ۱۵
بگفت که یک بیت از آن بیتهای این است^(۷):
- رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی.

(۱) ب: شاد زی . (۲) ق: پیشت . (۳) ا: رعین؛ ب: تعین؛ ط: - .

(۴) چق: برونه، ا: به برونه؛ ط: با برونه؛ ب: - . مرحوم قزوینی در حاشیه چقداء برونه،
نوشته اند و ظاهراً این صورت را صحیح دانسته اند. (۵) ب، ط: - دهقان ابورجا ... جد من.
(۶) ق: ابوسعید . (۷) ا، بعد از «جواب کوی»: نتوانست گفت که نتوانم گفت، معزی گوید؛
ب: نتوان گفت که نتوانم گفت، معزی گوید؛ ط: نتوانست گفت، معزی گوید .

۱- اسب جنیبت و اسب کوتل (برهان قاطع)، اسبی که زین کرده، آماده سواری داشتند.
۲- شلوار، زرهی که بروز جنگ رانها بدان پوشانند (برهان قاطع). ۳- وقوع این
داستان در هرات مورد تردید است. رک: تعلیقات. ۴- طلاوت مثلثه، خوبی، شادمانی، پذیرایی
دل (منتهی الارب). حسن، بهجت. ۵- بضم اول و دوم (مص)، پاکیزه گردیدن (منتهی الارب)،
خوشمزگی (غیاث). ۶- سجع.

همه خرد مندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است؟! و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:

آفرین و مدح سود آید همی (۱) گر بگنج اندر، زیان آید همی.

و اندرین بیت از محاسن^۱ هفت صنعت است: اول مطابق^۲، دوم متضاد^۳، سوم مُردف^۴، چهارم بیانِ مساوات^۵، پنجم عذوبت^۶، ششم فصاحت^۷، هفتم جزالت^۸، و هر استادی که او را در علم شعر تبجّری است چون اندکی تفکّر کند، داند که من درین مُصمیم^۹ والسلام.

حکایت (۳)

عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است و مشهور^{۱۰}، آورده اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن^{(۲)(۳)} سبز چهره شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات، و خرد مند و آهسته، و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است، و در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است^۸. و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند^۹، و دوستی را برقرار دارد. و سلطان یمین الدوله مردی دین دار و متقی بود، و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی، تا از شارع^{۱۰} شرع و منهاج^{۱۱} حرّیت^{۱۲} قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت - بعد از آنکه

(۱) چنین است درسخ، و ظ: ز آفرین...، یا: آفرین... سود آید همی. (م.م.)

(۲) ا، ب، ط: اما. (۳) ا، ب، ط: + صفات خوب داشت.

- ۱- ج حسن (برخلاف قیاس)، نیکویی، جمال (اقرب الموارد) و مراد صنایع بدیعی است.
- ۲- (امف) از تردیف، دارای ردیف، بمناسبت ذکر «آید همی» در هر دو مصراع.
- ۳- «مساوات آن بود که لفظ و معنی برابر باشد.» (المعجم شمس قیس، مصحح قزوینی و مدرس. تهران ۱۳۱۴ ص ۲۷۹).
- ۴- بفتح اول و دوم و چهارم، خالی بودن کلام از الفاظ مبتذل و ثقیل و مهجور و استعمال ترکیب های نامأنوس و مخالف دستور زبان و معانی پیچیده و مکلف. (رجوع بهنچار گفتار ص ۴ ببعد و دیگر کتب مربوط بعلم معانی شود).
- ۵- بفتح اول و دوم و چهارم، استواری کار (منتهی الارب)، خوبی، بزرگی، تمام شدن (غیاث).
- ۶- مصیب (افا) از اصابة، نیک رسیده بحقیقت امری، صواب یابنده.
- ۷- مترادف.
- ۸- تکرار فعل.
- ۹- (بفتح باء) برانگیزد.
- ۱۰- راه بزرگ (منتهی الارب).
- ۱۱- بکسر اول، راه پیدا و کشاده (منتهی الارب).
- ۱۲- آزادگی.

شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده - بزلف ایاز نگریست ، غنبری^(۱) دید
 بر روی ماه غلطان^(۲) ، سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان^(۳) ، حلقه حلقه چون زره ،
 بند بند چون زنجیر ، در هر حلقه ای هزار دل ، در هر بندی صد هزار جان . عشق عنان
 خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار در خود کشید . محتسب^(۴) آمتا
 و صدقنا^(۵) سر از گریبان شرع بر آورد ، و در برابر سلطان یمن الدوله بایستاد
 و گفت : « هان محمود ! عشق را با فسق میامیز ، و حق را با باطل ممزوج مکن ، که
 بدین زلت^(۶) ولایت^(۷) عشق بر تو بشورد ، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی ، و بعناء^(۸) دنیای
 فسق در مانی . » سمع اقبالش در غایت شنوایی بود ، این قضیت مسموع افتاد^(۹) . ترسید که
 سپاه صبر او با لشکر زلفین^(۱۰) ایاز بر نیاید . کارد بر کشید و بدست ایاز داد که : بگیر
 و زلفین^(۱۱) خویش را ببر ! ایاز خدمت کرد^(۱۲) و کارد از دست او بستد ، و گفت : « از
 کجا ببرم ؟ » گفت : از « نیمه » . ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگیرفت^(۱۳) و فرمان
 بجای آورد ، و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد . گویند آن فرمانبرداری
 عشق را سبب دیگر شد . محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود^(۱۴) و عادت
 ایاز را بخشش کرد ، و از غایت مستی در خواب رفت . و چون نسیم سحر گاهی برو وزید
 بر تخت پادشاهی از خواب در آمد ، آنچه کرده بود یادش آمد ، ایاز را بخواند ، و آن
 زلفین بریده بدید . سپاه پشیمانی بردل او تاختن آورد ، و خمار عربده^(۱۵) بر دماغ او

(۱) ا ، ب ، ط : غنبری . (۲) ا ، ب ، ط : غلطان . (۳) ا ، ب ، ط : ما نهیکم الله

عن معصيته . (بجای : آمتا و صدقنا) (۴) ا ، ب ، ط : + از میان جان بر زبان ایمان راند که آمتا و صدقنا باز .

(۵) ب : زلف . (۶) ب : زلفکان . (۷) ا ، ب : رسم محمود ؛ ط : رسم محمود عادت معهود .

۱- سجع - استعاره . ۲- (افا) از احتساب ، شخصی که مأمور نهی از منکرات شرع است .

۳- گرویدیم و بر است داشتیم . ۴- بفتح اول و دوم مشدد ، لغزش پای در کل و لغزش

در سخن (منتهی الارب) . ۵- بفتح ، مصدر است (دست یافتن ، تصرف کردن ، حکومت کردن) و بکسر ، خطه و امارت و قدرت و ملک (منتهی الارب) . ۶- بفتح عین ، رنج (منتهی الارب) .

۷- زلفین بضم اول و کسر سوم اصح است . زفرین و زوفرین و زوفلین و زورفین و زولفین و زلفین آهنی است که بر درها زنند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند و گویند کان ماموی مجعد سر را بدان تشبیه کرده اند و بعدها زلفین بمعنی موی سر استعمال شده . رک : زلف - زلفین ، بقلم نگارنده در مجله تمدن سال دوم شماره ۱۰ .

۸- رک : ص ۵۶ ح ۲ . ۹- اندازه گرفت . ۱۰- بفتح اول و سوم و چهارم ، بدخوبی و جنگجویی (منتهی الارب) .

مستولی گشت، می خفت و می خاست، و از مقربان و مرتبان^۱ کس را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی بعنصری کرد و گفت: «پیش سلطان در شو، و خویشان را بدو نمای، و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد»^(۱). «عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد، و خدمت کرد»^۲. سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت: «ای عنصری! این ساعت از تومی اندیشیدم، می بینی که چه افتاده است ما را؟ درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد.» عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

کی^(۲) عیب سر زلف بت از کاستن است؟ چه جای بغم نشستن و خاستن است؟
 ۱۰ جای طرب و نشاط و می خواستن است کآراستن سرو ز پیراستن است.^۳
 سلطان یمین الدوله محمود را با^(۳) این دو بیت بیغایت خوش افتاد، بفرمود تا جواهر بیاوردند، و سه بار دهان او پر جواهر کرد، و مطربان را پیش خواست، و آن روز تا شب بدین دو بیت شراب خوردند، و آن داهیه^۴ بدین دو بیت از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت، والسلام^(۴).

۱۵ اما بیاید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری، و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بر ریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد، که سیم از خزینه^۵ بدیهه

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - طریقی... خوش طبع گردد. (۲) ا، ق، ط: کر. (۳) ظ: «بازاید است (م.م.)» (۴) ا، ب، ط: + حکایت (بطور عنوان) و صواب ق است که عنوان «حکایت» را در چند سطر بعد در ابتدای سوق حکایت فرخی دارد.

۱- مرتب (امف) از ترتیب (کسی را در مرتبه خود قرار دادن. اقرب الموارد)، درجه بدرجه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده (غیاث)، حاکم (ذی. ذیل ج ۱ ص ۵۰۸)، قس: مرتبه دار (تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۲۳). ۲- تعظیم کرد، کرنش کرد: «ضربوا (المغول) جوك وهو الخدمة عندهم، و کیفیت ان یبرک الرجل منهم علی احدی رکبتیه و بشیر بمرقه الی الارض و هذه الخدمة عندهم غایة التعظیم.» (نهایة الارب. نویری ج ۲۶ بنقل کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۳۲۳، بنقل قزوینی در جهانگشای جونی ج ۱ ص ۱۰ مقدمه ح ۲). ۳- آراستن: زینت و جلوه دادن چیزی با افزایش، پیراستن: زینت دادن بکاستن. ۴- سختی و بلا، کار سخت و دشوار، امر بزرگ. (منتهی الارب).

بیرون آید، و پادشاه را حسب حال بطبع آرد، و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح میباید، و شعرا هر چه یافته اند از صلوات معظم بیدیهه و حسب حال یافته اند.

حکایت (۴)

فرخی از سیستان بود پسر جولوغ^(۱)، غلام امیرخلف بانو، طبعی بغایت نیکو داشت، و شعر خوش گفتی، و چنگک تر زدی، و خدمت دهقانی کردی از دهاقین^۵ سیستان، و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی، اما زنی خواست هم از موالی^۱ خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه^۲ و زنبیل درافزود. فرخی بی برگ ماند، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان. فرخی قصه بدهقان برداشت^۳ که مراخرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم، تا مگر^{۱۰} باخرج من برابر شود؟ دهقان بر پشت قصه توقیع^۴ کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست. فرخی چون بشنید مایوس گشت، و از صادر و وارد^۵ استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی^۶ یابد، تا خبر کردند او را از امیرابوالمظفر چغانی بچغانیان، که این نوع را تربیت میکند، و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد، و امروز از ملوک^{۱۵} عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست^(۲). قصیده ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد:

با کاروان حله بر فتم زسیستان با حله تنیده زدل، بافته زجان ...

(۱) ب، ط، ق: جولوغ (با عین مهمله). (۲) ا، ب، ط: + و در این کوی اختیار.

۱- ج. مولی، یاران و خداوندان (غیاث) و بندگان (از اعداد است).
۲- (ع) بفتح اول و دوم مشدد، ظرفی از چرم خام که اکثر در آن روغن ریزند (غیاث). ۳- رك: ص ۳۱ ح ۲. ۴- (مص) نشان کردن امیران و بزرگان نامعرا، دستخط. ۵- رونده و آبنده. ۶- (مص) یافتن و رسیدن چیزی را، آهنگ کردن، برآمدن، راست آوردن (منتهی الارب).

الحق نیکو قصیده ایست و دروا وصف شعر^(۱) کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است⁺. پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد؛ و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه^(۲) و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی^(۳) داشت، هریکی را کتره ای در دنبال، و هر سال برفتی و کترگان داغ فرمودی^(۴)، و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزاری^(۵) راست میکرد تا در پی امیر برد. قرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند و شعر امیر برو عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست^(۶)، شعر قرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه، قرخی را سگری^(۷) دید بی اندام^۵، جبه ای پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگری وار در سر، و پای و کفش^(۸) بس ناخوش، و شعری در آسمان هفتم^۶ هیچ باور نکرد که این شعر آن سگری را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت: «امیر بداغگاه است و من میروم پیش او، و ترا با خود ببرم بداغگاه^۷، که داغگاه عظیم خوش جایی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره^(۹)، از هریکی آواز رود می آید، و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند^(۱۰) و عشرت همی کنند^(۱۱)، و بدر گاه امیر آتشی افروخته چند^۸ کوهی،

(۱) ق: سفر. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - و چون بحضرت... بداغگاه. (۳) ط: رمی. (۴) ق: - و هر سال... فرمودی؛ ط: + و در آنوقت امیر بداغگاه بود (و این تکرار جمله و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه است). (چقد). (۵) ا، ب، ط: برگی. (۶) ا، ب، ط: - دوست. (۷) ا، ب، ط: شکلی؛ در متن طبع قزوینی: سگری. (م.م). (۸) ا، ب، ط: - و کفش. (۹) ق: و شراب و سیاره. (۱۰) ق: همی خوردند. (۱۱) ط: - و حریفان... همی کنند.

۱- استعمال ضمیر «او» برای غیر ذی روح. رک: ص ۵۰ س ۸. ۲- حذف فعل بقرینه - سجع. ۳- منسوب به زه (بکسر زاء) زایش، وضع حمل، نطفه، فرزند (ناظم الاطبا). ۴- (ع) آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند از طعام و جزآن، و فرونی و برکت و خوبی و پاکیزگی (منتهی الارب). ۵- ناباب، شوریده و بشولیده، و این لغت در اصل بمعنی «بیقاعده» و «نامتناسب» است و «باندام» ضد آنست، و معجازاً بمعانی فوق آمده و نظامی بمعنی نخستین و دومین آورده. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۶- حذف فعل بدون قرینه لفظی در مقام حال. (سبک شناسی. ایضاً). ۷- تقدم فعل بر مفعول بواسطه. ۸- رک: ص ۳۵ س ۹.

و کَرگان را داغ همی کنند، و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب
میخورد و اسب میبخشد. قصیده ای گوی لایق وقت (۱)، و صفت داغگاه کن، تا ترا
پیش امیر برم. «فرخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو، و بامداد در
پیش خواجه عمید اسعد آورد، و آن قصیده این است (۲):

چون (۳) پرند نیلگون (۴) بر روی پوشد (۵) مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاك را چون ناف آهو، مشک زاید بی قیاس
بید را چون پَرِ طوطی، برگ روید بيشمار
دوش وقت صبحدم (۶) بوی بهار آورد باد

جَبَدَا باد شمال و خرما بوی بهار
باد کویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ کویی لعبتان جلوه (۷) دارد برکنار
نسترن^۲ لؤلؤی بیضا (۸) دارد اندر مرسله^۳
ارغوان لعل بدخشی (۹) دارد اندر گوشوار (۱۰)

تا برآمد (۱۱) جامهای سرخ^۴ بر (۱۲) شاخ گل
پنجههای (۱۳) دست مردم (۱۴) سرفرو کرد (۱۵) از چنار

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - لایق وقت. (۲) ق: + فرخی سجری گوید. (۳) (مجموعه)
خطی شامل دیوان فرخی متعلق با قای فروزانفر که مابه خ. ف. تعبیر میکنیم: تا (م. م.) (۴) (دیوان فرخی
مصحح عبدالرسولی که مابه د. ع. تعبیر میکنیم ص ۱۷۷ ج): بیدگون (م. م.) (۵) د. ع. (ج): بندد (م. م.)
(۶) ا، ب، ط: نیم شب. (۷) د. ع.: ساده؛ د. ع. (ج): نازه (م. م.) (۸) ق: مکنون
(فروینی): د. ع. (ج): لالا (م. م.) (۹) خ. ف.: بدخشان (م. م.) (۱۰) د. ع.: ارغوان لعل بدخشی دارد
اندر مرسله - نسترن لؤلؤی مکنون دارد اندر گوشوار (م. م.) (۱۱) د. ع.: تا رباید (م. م.) (۱۲) د. ع.:
سرخ رنگ از (م. م.) (۱۳) د. ع.: پنجه ها چون (م. م.) (۱۴) د. ع. (ج): پنجه های سبز
هردم (م. م.)؛ ط: پنجهای دست مردم، وهو الاظهر (حقدا). (۱۵) ب: سرفرو آورد. (فروینی): د. ع.:
سرفرو آورد (م. م.).

۱- کلمه مرکب از «حب» فعل و «ذا» اسم اشاره، خوشا، نیکا، و در مورد استحسان و مدح
استعمال شده است. ۲- نسرین، و آن کلی است سپید رنگ و خوشبوی (برهان - غیاث).
۳- بصیغه اسم مفعول مؤنث از باب افعال بمعنی گلویند است یعنی زیوری که زنان از گلو
آویزند (غیاث اللغات) (حق). ۴- شراب انگوری (برهان).

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید کون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند

باغهای پر نگار از داغگاه شهریار

۵ داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود^(۱)

کاندرو از خرمی خیره^(۲) بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار^(۳)

(۴) هر که با خیمه است خفته عاشقی با دوست^(۵) مست

۱۰ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه ها با بانگ چنگ^(۶) مطربان چرب دست

خیمه ها با بانگ نوش ساقیان می گسار^(۷)

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب

مطربان رود و سرود و خفتگان^(۸) خواب و خمار

۱۵ بر در پرده سرای خسرو^(۹) پیروز بخت

از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

بر کشیده آتشی چون رمطرد^(۱۰) دیبای زرد

گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار^۲

(۱) در جمیع نسخ «شود» بجای «بود» و صواب این اخیر است مطابقاً لدیوان الفرخی . (چق).
(۲) د. ع. : حیران . (م. م.) (۳) کذا فی ق، ط : خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار (چقدا) و چنین است (د. ع.) . (م. م.) (۴) در (د. ع.) این بیت پس از بیت بعد آمده . (م. م.)
(۵) خ. ف. : یار . (م. م.) (۶) د. ع. : رود . (م. م.) (۷) د. ع. : نوش خوار . (م. م.)
(۸) د. ع. : می کشان؛ د. ع. (ح) : خواجگان (م. م.) ۹- در جمیع نسخ دیوان فرخی و تذکره
نقی الدین کاشانی همه همین قسم است ، مجمع الفصحا عمداً کلمه خسرو را بدلیل «طاهر» کرده و قصیده را در مدح
ابوالمظفر طاهر بن الفضل چغانی (عدد ۶ از آل محتاج) دانسته و آن سهواست . (۱۰) خ. ف. : + از (م. م.)

۱- رمطرد بروزن منبر بمعنی علم و رایت و درفش (ذیل قوامیس عرب از ذری) (چق) .

۲- عیار، چاشنی زر و سیم (غیاث) ، زر عیار ، زر خالص ، زرده دهی .

داغها چون شاخهای بُسدا^۱ یاقوت رنگ

هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

ریدگان^۲(۱) خواب نا دیده مصاف اندر مصاف

مرکبات داغ نا کرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر^۳ بر باره دریا گذر^۲(۲) ۵

با کمند اندر میان دشت^۳(۳) چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان مروکیسو^۴(۴) تاب خورد

همچو عهدِ دوستانِ سال خورده استوار

میر عادل^۵(۵) بوالمظفر شاه با پیوستگان

شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار^۶(۶) * ۱۰

(۱) ۱، ب : کرگان . (۲) ب : کردون سیر . (۳) د . ع . (ح .) : با کمند شصت خم در دشت (م . م) . (۴) مروکیسو، نسخ در اینجا مضطرب است . ۱ : دهرکیسو ؛ ب : شهرکیسو ؛ ق : موردکیسو ؛ دیوان خطی فرخی نسخه لندن : مروکیسو (که متن از روی آن تصحیح شد) ، تذکره نقی الدین کاشانی نسخه لندن (Or. 3506) : موی کیسو ؛ ط بکلی تغییر داده و « خورد ساله » نوشته ، و مروکیاهی است خوشبوی و محتمل است که موی را بدان تشبیه کرده اند چون بنفشه و سنبل (قزوینی) ؛ د . ع . : نیکوان خردساله (که با « سالخورده » مصراع بعد تضاد دارد) ؛ خ . ف . : نیکوان موی کیسو . بعضی معاصران « موردکیسو » (یا مخفف آن مردکیسو) میخوانند بنابراین تشبیه موی به مورد :

چون مورد سبز بود کهن موی من همه دردا که بر پشت بر آن موی سبز، بشم . (فرالادی).

(۵) دیوان فرخی (لندن): فخر دولت (چقدا) و نیز در (د.ع.): فخر دولت (م.م.).

(۶) متن مطابق ق و نسخ دیوان فرخی است ، ۱ ، ب ، ط بجای این مصراع دارد : شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار (چق) ؛ خ . ف . : شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار (م . م) . * در هاشم متن مطبوع تهران افزوده : ازدها کردار بیچان بر کف رادش کمند چون عصای موسوی در دست موسی گشته مار . (چقدا).

۱- بسد (مغرب)، مرجان . ۲- ج . ریدک ، پهلوی *rétak* ، غلامان جوان ، نجیب زادگان جوان که خدمت شاهان میکردند . ۳- ج . سیرت ، روش و سنت ، طریقه و مذهب . (منتهی الارب) (اقراب الموارد) .

(۱) هر کراندر کمندشت (۲) بازی (۳) در فکند (۴)

گشت نامش (۵) بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سوداغ کرد از سوی (۶) دیگر هدیه داد (۷)

شاعران را با لگام و زائرات را با فسار .

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند ، که هر گز مثل ۵

آن بگوش او فرو نشده بود ، جمله کارها فرو گذاشت و قرّخی را برنشاند^۲ ، و روی

بامیر نهاد ، و آفتاب زرد^۳ (۸) پیش امیر آمد و گفت : « ای خداوند ! ترا شاعری

آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است^۴ ، کس مثل او ندیده است . »

و حکایت کرد آنچه رفته بود . پس امیر قرّخی را بار داد . چون درآمد خدمت کرد^۵ .

امیر دست داد^۶ و جای نیکو نامزد کرد ، و پیرسید و بنواختش ، و بعاطفت خویش ۱۰

امیدوارش گردانید ، و چون شراب (۹) دوری (۱۰) چند در گذشت ، قرّخی برخاست

و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که :

با کاروان حله بر فتم ز سیستان...

(۱) این بیت و بیت بعد ، در (د.ع.) پس از بیت قبل آمده . (م.م.) (۲) د . ع . : شصت . (م.م.)

(۳) ط : یازی ، و باز بمعنی وجب است که بربری شبر گویند و شست املائی قدیم « شصت » است یعنی عدد ستین (فروینی) ، خ . ف . : تازی (م.م.) و هم مرحوم فروینی در (چقم) « یازی ؟ » نوشته اند ؛ د . ع . (ح) : اندر کمند تا بخورده (م.م.) . (۴) ا : هر کره کاندلر کمند شست بازو در فکند ؛ ب همینطور است بدون

واو بعد از « شست » . (۵) د . ع . : داغش . (م.م.) (۶) خ . ف . : دست . (م.م.)

(۷) ا ، ب ، ط : میدهد . (۸) ق : آفتاب زردی . (۹) ا ، ب ، ط : - شراب .

(۱۰) در متن چقدا : دروی ؛ و در چق تصحیح کرده اند : دوری .

۱- « باز ، گشادگی میان هر دو دست را گویند چون آنرا بکشایند و آنرا نیز بترکی قلاج خوانند و بربری باع گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است - و شبر و وجب را نیز گفته اند ، و آن مقداری باشد از دست مابین سرانگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو - و يك بند انگشت را نیز گویند . » (برهان قاطع) . « یاز بمعنی ارش ، و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بربری مرفق خوانند » (برهان قاطع) . ۲- برنشاندن متعدی برنشستن ، سوار کردن .

۳- غروب آفتاب . ۴- کنایه از مردن . دقیقی نیز مداح این خاندان بود .

۵- رك : ص ۵۶ س ۵ و ح ۲ . ۶- دست دادن ، دست کشیدن ، با دست اشاره کردن

(ازافادات علامه دهخدا) : فمد الّامیر یده (ترجمه عربی چهار مقاله) .

چون تمام بر خواند، امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی^(۱)، ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت: «ای خداوند! باش تا بهتر^(۲) بینی». پس قرّخی خاموش گشت، و دم در کشید^(۳) تا غایت مستی امیر، پس برخاست و آن قصیده داغگاه بر خواند. امیر حیرت آورد^(۴)، پس در آن حیرت روی بقرّخی^(۵) آورد و گفت: «هزار سر^(۶) کَرّه آوردند همه روی سپید^(۷)، و چهار دست و پای سپید، خَتَمی^(۸)، راه تراست^(۹). تو مردی سگزی و عیّاری، چندانکه بتوانی گرفت بگیر، ترا باشد^(۱۰)». قرّخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را در میان فسیله^(۱۱) افکند و یک گله در پیش کرد، و بدان روی دشت برد، بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست^(۱۲) گرفت. آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کَرّگان در آن رباط^{۱۰} شدند. قرّخی بغایت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد، و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کَرّگان را بشمردند چهل و دو سر بودند^(۱۳). رفتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار^(۱۴) بخندید و شگفتیها نمود^(۱۵)، و گفت: «مردی مُقبل^۲ است، کاراو بالا گیرد. او را و کَرّگان را نگاهدارید^(۱۶) و چون او^(۱۷) بیدار شود مرا بیدار کنید». مثال^(۱۸) پادشاه را امتثال کردند. دیگر روز^{۱۵} بطلوع^(۱۹) آفتاب قرّخی برخاست، و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بار داد

(۱) ا، ب، ط: بر خواند امیر شاعر بود. (۲) ا، ب، ط: - بهتر. (۳) جمیع نسخ غیر از ق: - و دم در کشید. (۴) ق: امیر و صاحب قران بحیرت آورد. (۵) ق: بملك الشعراء قرّخی. (۶) ا، ب، ط: - سر. (۷) ا، ب، ط: - سپید. (۸) ق: سپید حلی راه بودند. (۹) ق: و ترا باد. (۱۰) طبق نسخه ب «فسیله». مرحوم قزوینی در متن «فسیله» ثبت کرده اند و در نسخه بدلها: ب، فسیله، ق: کله. مرحوم بهار نوشته اند (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۰): «ط. فسیله باشد که بفارسی رَمَه اسب را گویند و فردوسی هم استعمال کرده است:

چنین تا بیاید یکایک بتنگ
فسیله همی رانند رنگ رنگ» (م.م.)

(۱۱) ق: + که. (۱۲) ا، ب، ط: چهل و دو بود. (۱۳) ا، ب، ط: - بسیار. (۱۴) ا، ب، ط: - شگفتیها نمود. (۱۵) ا، ب، ط: او را نگاهدارید و کَرّگانرا نیز نگاهدارید. (۱۶) ق: ملك الشعراء. (۱۷) ق: + بندگی حضرت. (۱۸) ا، ب، ط: بطلوع.

۱- منسوب به «ختلان» (بفتح اول)، ناحیتی در ماوراء النهر، و ازین اسبان نیک خیزد بسیار (حدود العالم) (معجم البلدان). ۲- (افا) از اقبال، نیکبخت، خوشبخت، صاحب اقبال و دولت.

و قَرّخی را بنواخت و آن کَرّگان را بکسان او سپردند، و (۱) قَرّخی را اسب با ساخت^۱ خاصّه فرمود و دو (۲) خیمه و سه استر (۳) و پنج سر برده (۴) و جامه پوشیدنی و گستردنی. و کار قَرّخی در خدمت او عالی شد، و تجملی تمام ساخت. پس بخدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت، و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم در او نگریست، و کارش بدانجا رسید که (۵) تا بیست (۶) غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی، والسلام.

حکایت (۵)

در سنه عشر و خسماء پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطلال الله بقاء و ادام الی المعالی ارتقاء^۲ بحدّ طوس بدشت تروق (۷) بهار داد^۳، و دو ماه آنجا مقام کرد، و من از هری (۸) برسبیل انتجاع^۴ بدان حضرت پیوستم، و نداشتم از برک و تجمل هیچ (۹). قصیده ای بگفتم و بنزدیک امیر الشعراء معزی رقتم و افتتاح ازو کردم (۱۰) و شعر من بدید، و از چند نوع مرا بر سخت^۵، برادر او آمدم. بزرگها فرمود، و مهترها واجب داشت. روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم و گله همی کردم. مرا دل داد و گفت: «تو درین علم رنج برده یی و تمام حاصل کرده یی، آنرا هر آینه اثری باشد، و حال من هم چنین بود و هر گز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است، و تو درین صناعت حظّی داری، و سخت هموار و عذب است و روی در ترقّی دارد.

(۱) ق: + آروز. (۲) ا، ب، ط: - دو. (۳) ا، ب، ط: اشتر.

(۴) ب: پنج سراپرده. (۵) ا، ب، ط: و کار او برسد آنجا که برسد.

(۶) ق: دوست. (۷) ب: طرق؛ ط: طروق. (۸) ا، ب، ط: هرات.

(۹) ق: و از برک هیچ نداشتم. (۱۰) ق: بدو کردم.

۱- دوال و تسمه رکاب و براق و بند و بار زین اسب و برگستوان. (برهان قاطع).

۲- رك: ص ۴ س ۵ و ح ۳. ۳- بهار دادن، با لشکر در فصل بهار بجایی مقام

گرفتن. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۴- (مص) بطلب آب و علف و منفعت و نیکویی شدن

(منتهی الارب)، طلب عطا و بخشش. ۵- تقدیم فعل بر مفعول بواسطه بسبک تاریخ بهقی بجهت اهمیت دادن

بفعل. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۹). ۶- بر سختن (بفتح سین): سنجیدن و آزمایش کردن.

(چهار مقاله ۸)

باش! تا ببینی که ازین علم نیکوییها بینی، و اگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد؛ و پدر من امیرالشعراء برهانی رحمه الله در اوّل دولت ملکشاه شهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد، و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت^(۱) (بیت):

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق^(۲) او را بخدا و بخداوند سپردم. ۵

پس جامگی^۱ و اجراء^۲ پدر بمن تحویل افتاد، و شاعر ملکشاه شدم. و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن، و از اجراء و جامگی يك من و يك دینار نیافتم. و خرج من زیادت شد و وام بگردن من در آمد و کار در سر من پیچید^۳. و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر^(۳)

اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت، و از ائمه و متصوفه بهیچ کس ۱۰ نمی پرداخت. روزی که فردای آن رمضان خواست بود و^(۴) من از جمله خرج رضائی و عیدی دانگی^۴ نداشتم، در آن دلتنگی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست، و ندیم خاص سلطان بود و داماد او^۵. حرمت تمام داشت، و گستاخ بود، و در آن دولت منصب بزرگ داشت، و مرا تربیت کردی. گفتم: «زندگانی خداوند دراز با! نه هر کاری که پدر بتواند کرد پسر بتواند کرد» ۱۵

(۱) در این موضع در نسخه ق يك قسمت عمده از کتاب یعنی قریب ده صفحه ساقط شده است و نمیدانم این قسمت ساقطه در اصل نسخه اسلامبول مفقود است یا آنکه ناسخ کتاب سهواً از قلم انداخته است، و ابتدای جمله ساقطه درص (۶۵) س (۴) کلمات «بسلطان ملکشاه سپرد» میباشد و آخرین کلمه ساقطه در (حکایت ۹ همین مقاله) کلمات «عبدالرزاق شنیدم». (۲) ب: الصدق. (۳) ط: شعرا. (۴) ب، ط: - و.

۱- جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون «مواجب» و «مستمری» گویند. (چق).
 ۲- اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر است از اجرای علیه جرایه یعنی وظیفه و رانهای برای او مقرر کرد و در اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه و رانیه و مخصوصاً وظیفه جنسی که اکنون «جیره» گویند، مستعمل شده است. (چق).
 ۳- کار در سر پیچیدن: آشفته شدن کار کسی
 ۴- دانگ، يك جزء ارزش جزء چیزی (فرهنگ نظام)، درهم. ۵- برای احتراز از تکرار يك فعل، آنرا يك در میان حذف میکند و بسیار زیبا و لطیف میشود (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۹).

یا آنچه پدر را بیاید پسر را بیاید. پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صنعت مرزوق، و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حق او اعتقادی بودی، آنچه ازو آمد از من همی نیاید. مرا حیائی مَناع است^(۱) و نازک طبعی با آن یار است. یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی نیافتم. دستوری خواه بنده را تا بنشابور باز گردد و وام بگزارد^۱، و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره^۲ را دعائی همی گوید. «امیر علی گفت: «راست گفتی، همه تقصیر کرده ایم، بعد ازین نکنیم. سلطان نمازِ شام بماء دیدن بیرون آید، باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد؟» حالی صد دینارم فرمود تا برگِ رمضان سازم، و بر فور مهری^۳ بیاوردند صد دینار نشابوری، و پیش من نهادند. عظیم شادمانه باز گشتم، و برگِ رمضان بفرمودم، و نماز دیگر^۴ بدرِ سرپرده سلطان شدم. قضا را علاءالدوله همان ساعت در رسید. خدمت کردم. گفت: «سره کردی» و بوقت آمدی. «پس فرود آمد و پیش سلطان شد. آفتاب زرد سلطان از سرپرده بدر آمد، کمان گروهای^۵ در دست، علاءالدوله بر راست^۶، من بدویدم و خدمت کردم. امیر علی نیکوییها پیوست، و بماء دیدن مشغول شدند، و اوّل کسی که ماه دید سلطان بود.

(۱) ۱: متاعست؛ ب: ساعت.

- ۱- وام گزاشتن، پرداخت وام، تأدیه دین. ۲- تطبیق صفت با موصوف.
- ۳- مراد از مهر ظاهرأ کیسه‌ای بوده است سر بسته و مختوم محتوی بر مبلغی معین از زر یا سیم. در لباب‌الالباب (طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۱۶۹) لنورالدین محمد العوفی گوید: پس ساعتی بود، غلامان درآمدند و پیش هر یک يك تاء اطلس و مهر زر نهادند. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (British Museum. Or. 2814, f. 166 a.) (= مصحح قزوینی و مدرس ص ۳۰۲ م. م.) لشمس‌الدین محمد بن قیس گوید: «بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زرفرستاد.» (حق).
- ۴- نماز عصر. رك: تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۳۵۵.
- ۵- خوب کردی. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۲). ۶- کمان قروهه = کمان گرهه، کمانی باشد که بدان کلوله و مهره کلی اندازند و عرب قوس البنادق خواند. (برهان قاطع).
- ۷- فعل بدون قرینه لفظی در مقام حال حذف گردیده (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۸).

عظیم شادمانه شد . علاءالدوله مرا گفت : « پسر برهانی ! درین ماه نو چیزی بگوی . » من بر فور این دو بیتى بگفتم :

ای ماه ! چو ابروان یاری گویی . یانی، چو کمان شهر یاری گویی .
نعلی زده از زر عیاری گویی . در گوش سپهر گوشواری گویی .

چون عرضه کردم، امیر علی بسیاری تحسین کرد. سلطان گفت : « برو از آخر (۱) » هر کدام اسب که خواهی بگشای . و درین حالت بر کنار آخر بودیم . امیر علی اسبی نامزد کرد ، بیاوردند و بکسان من دادند ، آرزیدی سبید دینار نشابوری . سلطان بمصلی^۱ رفت ، ومن در خدمت ، نماز شام^۲ بگزاردیم ، وبخوان شدیم . بر خوان امیر علی گفت : « پسر برهانی ! درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی . حالی دو بیتى بگوی . » من بر پای جستم و خدمت کردم ، و چنانکه آمد ، حالی این دو بیتى بگفتم :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید ، از خاک مرا بر زبر ماه کشید ،
چون آب یکی ترانه^۳ از من بشنید ، چون باد یکی مر کب خاصم بخشید^۴ .
چون این دو بیتى ادا کردم ، علاءالدوله احسنتها^۵ کرد ! و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود . علاءالدوله گفت : « جامگی و اجر اش نرسیده است ، فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید ، و اجر اش بر سپاهان نویسد . » گفت : « مگر تو کنی که دیگران را این حسب^۶ نیست (۲) ، و او را به لقب من باز خوانید . » و لقب سلطان معزالدین والدین بود ، امیر علی مرا « خواجه معزى » خواند . سلطان گفت : « امیر معزى » . آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت

(۱) ب ، ط : آخر . (۲) ب : حسب و سب ؛ ط : جرأت .

۱- (بضم اول) نمازگاه، جای نماز . ۲- نماز مغرب . ۳- دوبیتی، رباعی، سرود و تصنیف،
۴- مراعاة النظیر (عناصر چهار گانه) . ۵- احسنت ، مفرد مخاطب از فعل ماضی از مضمر
« احسان » ، نیکو کردی . کلمه مدح . مرجعا ! آفرین ! زه ! خه ! رك : لغت نامه دهخدا .
۶- (بکسر اول و فتح سوم) مزد ، امید مزد و ثواب از خدای (منتهی الارب) .

که دیگر روز نماز پیشین^۱ هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات^۲ نیز هزار من غله بمن رسیده بود، و چون ماه رمضان بیرون شد، مرا بمجلس خواند، و با سلطان ندیم کرد، و اقبال من روی در ترقی نهاد، و بعد از آن پیوسته تیمار^۳ من همی داشت، و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم. ایزد تبارک و تعالی خاك او را بانوار رحمت خوش گرداناد، بمنّه و فضله^۴.

۵

حکایت (۱) (۶)

آل سلجوق همه شعر دوست بودند^۵ اما هیچکس بشعر دوستی تر^(۲) از طغانشاه ابن الب ارسلان نبود، و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود، و ندیمان او همه شعرا بودند چون: امیر ابو عبدالله^(۳) قرشی و ابوبکر ازرقی و ابو منصور بایوسف و شجاعی نسوی^(۴) و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی، و اینها مرتب خدمت بودند، و آینده و رونده بسیار بودند، همه ازو مرزوق و محظوظ. مگر روزی امیر با احمد

۱۰

(۱) ط: - حکایت. (۲) ط: شعر دوست تر، و چون در نسخه چاپی طهران سال ۱۳۰۵ تصرفات بسیار کرده اند با وجود رجحان «شعر دوست تر» مرحوم قزوینی آنرا در نسخه بدلها جا داده اند، اما بشعر دوستی تر هیچ محملی ندارد. مرحوم بهار نوشته است (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴): «جای عجب است... و بعید نیست که یاء «دوستی» زاید باشد، و شاید اصل «بشعر دوستی» (مولف) تر، (یا نظیر آن) بوده. (م.م.)»
(۳) ب: امیر عبد الله. (۴) ط: فسوی.

۱- نماز ظهر. ۲- لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجار مستعمل است بمعنی نوشته ای که بواسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حواله وجهی دهد و آنرا بر «بروات» جمع بندگان، عربی است و در اصل براءة بهمهزه قبل از ناء بوده است بمعنی بری الذمه گردیدن از دین، و صواب در جمع آن «براءات» یا «بروات» است (ذیل قوامیس عرب از دزی) (حق). ۳- نگاهداشتن و محافظت و غمخواری (برهان قاطع)، تعهد. ۴- رك: ص ۲ س ۱۲. ۵- این قول ظاهراً مخالف با قولی است که مؤلف در حکایت قبل درباره ملک شاه گفته است. مرحوم قزوینی حدس زده اند که مؤلف خواسته است بگوید که سلجوقیان نخست وحشی بودند ولی پس از چندی سلطنت، شاهزادگان آنان شعر دوست شدند مانند قاجاریه. (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی).

بدیهی نرد می‌باخت، و نرد ده هزاری بیابین کشیده بود^(۱) و امیر سه مهره^(۲) در شش گاه^۳ داشت و احمد بدیهی سه مهره^(۳) در يك گاه^۴، و ضرب^۵ امیر را بود. احتیاطها کرد و بینداخت تا سه شش^(۴) زند، سه يك^(۵) برآمد! عظیم طیره^(۶) شد و از طبع برفت، و جای آن بود، و آن غضب بدرجه‌ای کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد، و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود^۷ و مقمور بچنان زخمی. ابوبکر ازرقی برخاست و بنزد يك مطربان شد، و این دوبیتی بازخواند (ازرقی گوید):

(۱) ب: و نرد ده هزار بیابین کشیده بود؛ ط: و نرد دهازری (کذا) بیابین کشیده بودند. (۲) در متن چاپ مرحوم قزوینی «دو مهره»، و در نسخه بدل از نسخه ا و ب: «سه مهره». مرحوم قزوینی بنگارنده یاد آور شدند که بهنگام طبع چهارمقاله با آنکه اقدم نسخ درین مورد «سه» بجای «دو» داشته‌اند بمناسبت آنکه در عصر حاضر در بازی نرد دو مهره بکار می‌برند تصور کردند «سه» غلط است و بعدها دانستند که «سه مهره» صحیح است. رک: ح ۲ همین صفحه. (م.م.) (۳) متن چاپ قزوینی: «دو مهره، رک: ح (۲). (م.م.) (۴) در متن طبع قزوینی: «دوشش» و در نسخه بدلها بنقل از ا، ب: «سه شش». رک: ح (۲). (م.م.) (۵) در متن طبع قزوینی: «دویك» و در نسخه بدلها بنقل از ا، ب: «سه يك». رک: ح (۲). (م.م.) (۶) ا، ب: تیره.

۱- یکی از هفت بازی نرد «ده هزار» است (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۲۰) (و رک: برهان قاطع: خانه گیر. حاشیه بقلم نگارنده)، و یکی از معانی پایین «پایان» و «انجام» است (برهان)، ظاهرأ مراد آنست که بازی ششم نرد نزدیک بود بیابان رسد. ۲- قدما در بازی نرد «سه طاس» بکار می‌بردند. مؤلف نفایس الفنون در (احوال نرد) گوید (ج ۲ ص ۲۲۰): «عدد کعبتین را سه بنا برین نهادند که حرکات اکثر سیارات بسه فلک تمام شود...» (م.م.) فرانسویان نیز بازی دارند بنام *Passe-dix* که عبارت از بازی است با سه طاس که برای بردن باید بیش از ده بیاورند (لاروس بزرگ) (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی).

از پی سی طفل را در يك بساط آن سه لعبت زاستخوان آخر کجاست؟ (خاقانی شروانی). سی طفل = ۳۰ مهره، سه لعبت = ۳ طاس، يك بساط = تخته نرد. رک: دیوان خاقانی مصحح عبدالرسولی ص ۵۱۴. ۳- خانه ششم نرد. ۴- خانه اول نرد. ۵- (بفتح اول، مص) زند، مراد انداختن کعبتین است. ۶- (بفتح اول) سبکی، طیش (منتهی الارب)؛ خشم و غضب (غیاث)؛ خشمگین. ۷- تکرار فعل.

گرشاه سه شش^(۱) خواست سه يك^(۲) زخم افتاد،
تا ظن نبری كه كعبتين^۱ داد نداد،
آن زخم كه كرد رای شاهنشاه یاد،

در خدمت شاه روی بر خاك نهاد^۲.
بامنصور بایوسف درشنه^۵ تسع و خمسماء كه من بهرات افتادم، مرا حكایت کرد
كه امیر طغانشاه بدین دو بیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت كه بر چشمهای
ازرقی بوسه داد، و زرخواست پانصد دینار، و در دهان او میگرد تا يك درست^۳ مانده
بود، و بنشاط اندر آمد، و بخشش کرد. سبب آن همه يك دو بیتی بود! ایزد تبارك
و تعالی بر هر دو رحمت كنند، بمنّه و كرمه^۴.

حكایت (۷)

درشهور سنه اثنین و سبعین و خمسماء (اربعماء - صح) صاحب غرضی^(۳) قصه
بسلطان ابراهیم برداشت^۵ (۴) كه پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد
كه بجانب عراق برود بخدمت ملكشاه. سلطان را غیرت كرد و چنان ساخت كه
او را ناگاه بگرفت و بیست و بحصار فرستاد، و ندیمان او را بند كردند و به
حصار ها فرستاد، از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود، و او را بوجیرستان بقلعه^{۱۵}
نای فرستادند. از قلعه نای دوبیتی بسلطان فرستاد. (مسعود سعد سلمان فرماید) (۵):

۱ - در متن طبع قزوینی: «دو شش» و در نسخه بدلها بنقل از ا: «سه شش». رك: ح (۲) صفحه قبل (م. م.).
۲ - در متن طبع قزوینی: «دو يك» و در نسخه بدلها بنقل از ا، ب و تذکره نقی الدین کاشانی:
«سه يك». رك: ح (۲) صفحه قبل (م. م.). ۳ - ب: عرضی. ۴ - ا، ب: قصه سلطان ابراهیم داشت.
۵ - ب، ط: - مسعود فرماید.

۱ - تثنیه كعبه، دو طاس بازی نرد. در نفایس الفنون «سه كعبتين» آمده. رك: ح ۲ صفحه قبل.
و رك: برهان: دو كعبتين. ۲ - «و در كعبتين مقابل يك، نقطه شش نهاده اند و در مقابل دو، پنج و در مقابل
سه، چهار؛ بنابراین آنكه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع كنند از هفت - كه عدد سیار است -
تجاوز نكنند». (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۲۰). ۳ - درهم و دینار مسكوك. ۴ - رك: ص ۵ س ۶.
۵ - رك: ص ۳۱ ح ۲.

در بند تو ای شاه ! ملکشه باید، تا بند تو پای تاجداری سایید.

آنکس که ز پشتِ سعدِ سلمان آید، گر زهر شود ملک ترا نگزاید.

این دو بیت علی خاّص بر سلطان برد، برو هیچ اثری نکرد. و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیّات مسعود در علوّ بچه درجه رسیده است و در فصاحت بچه پایه بود؟ وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد، و جای آن بود که آب از چشم من برود. جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر (۱) هیچ موضع او گرم نشد، و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت! مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدّوله دوازده سال بود، [و] در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابونصر پارسی را هشت سال بود، و چندان قصائدِ غررا و نفائسِ دُرر^۲ که از طبع و قادی^۳ او زاده، البتّه هیچ مسموع نیفتاد. بعد از هشت سال ثقة الملك طاهر علی^۴ مشکان او را بیرون آورد، و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد، و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند، و من بنده اینجا متوقّفم که این حال را بر چه حمل کنم؟ بر ثبات رأی، یا بر غفلت طبع، یا بر قساوت قلب^۵، یا بر بد دلی^۶؟ در جمله ستوده نیست، و ندیدم هیچ خردمند^۷ که آن (۲) دولت را برین حزم و احتیاط محمّدت^۸ کرد. و از سلطان عالم غیاث الدّین و الدّین محمّد بن ملکشاه بدر همدان در واقعه امیر شهاب الدّین قتلش الب غازی که داماد او بود بخواهر، طیب الله ترّبتهم^۹ و رفع فی الجنان^{۱۰} رُتبتهم^{۱۱} شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بد دلی است، زیرا که از دو حال

(۱) ط : - بر . (۲) ۱ : کان (بجای : که آن) .

- ۱- ج. غره (بضم اول و فتح دوم مشدد): بر گزیده هر چیزی و شریف، سپیدی پیشانی (منتهی الارب).
- ۲- ج. در (بضم اول و تشدید دوم) مروارید . - سجع متوازی، و تطبیق صفت با موصوف.
- ۳- روشن خاطر، زیرک در گذرنده در امور (منتهی الارب)، فروزنده و بسیار افروخته.
- ۴- سخت دلی . ۵- ترس. (رك : برهان : بددل) از سیاق عبارت و مورد استعمال «بددلی» (درین عبارت و س ۱۸) بر میآید که کلمه بمعنی خبت طینت و «بدجنسی» بکاررفته . ۶- تقدیم فعل بر مفعول بجهت حصر مقصود و تأکید معنی . رك : سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۰ . ۷- (بفتح اول و سوم و نیز بکسر سوم، مص) ستایش (غیاث)، ستودن، راضی شدن، شکر کردن (منتهی الارب) .
- ۸- خدا خاک آندو را پاکیزه گرداناد و در بهشت درجه آنانرا بلند کناد !

بیرون نیست: یا مُصلِح است یا مُفسِد، اگر مُصلِح است در حبس داشتن ظلم است، و اگر مُفسِد است مُفسِد است مُفسِد را زنده گذاشتن هم ظلم است. در جمله بر مسعود بسر آمد، و آن بد نامی تا دامن قیامت بماند.

مکات (۸)

۵ مُلْك خاقانیان^(۱) در زمان سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی^۱ که بیش از آن نبود، و او پادشاه خردمند و عادل و مُلْك آرای بود. ماوراء النّهر و ترکستان او را مسلم بود^۲، و از جانب خراسان او را فراغتی تمام، و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار^۳. و از جمله تجمل مُلْك او یکی آن بود که چون برنشستی بجزدیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او ببردندی، و شاعر دوست عظیم بود. استاد رشیدی و امیر عمیق و نجیبی^(۲) فرغانی و نَجّار ساغر جی^(۳) و علی بایندی^(۴) و پسر درغوش^(۵) و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند. و امیر عمیق امیر الشعراء بود، و از آن دولت حظّی تمام گرفته و تجملی قوی یافته^۴، چون غلامان ترك و کنیز کان خوب و اسبان راهوار و ساختهای^(۶) زر و جامه‌های فاخر و ناطق و صامت^۵ فراوان، و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کردن، و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران، وفا نمی شد.

(۱) ط: سامانیان. (۲) ا: بجسبی؛ ط: - . (۳) ط: ساغرچی. (۴) ا: بایندی، تابیلدی، تصحیح این کلمه مشکوک است. (فزوننی) رك: ص ۴۵ س ۱ (م.م). (۵) ب، ط: ارغوش. (۶) ب: شاخهای.

۱- تقدیم صفت بر موصوف در هر دو و فعل بقرینه حذف شده است. رك: سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۱ و رك: ص ۳۰۸. ۲- تکرار فعل (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۸). ۳- پس از جمله‌های قبل، فعل بقرینه حذف شده است. رك: سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۸-۹. ۴- فعل وصفی (نه در حال خبری بحذف «است» که ماضی نقلی نامند) (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۲). ۵- ناطق: کنیز و غلام و چهارپا؛ صامت: زر و سیم و نقود. (غیاث).

اگرچه رشیدی جوان بود اما^(۱) عالم بود و در آن صناعت سنی^(۲) زینب ممدوحه او بود، و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود^(۳)، و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت. رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و^(۴) سیدالشعرائی یافت، و پادشاه را درو اعتقادی پدید آمد، و صلت‌های گران بخشید. روزی درغیبت رشیدی از عمیق پرسید که شعر عبدالسید^(۵) رشیدی را چون می‌بینی؟ گفت: «شعری بغایت نیک مُنَقِّی و مُنَقَّح^(۶)، اما قدری نمکش درمی باید.» نه بس^(۷) روز گاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد، و خواست که بنشیند، پادشاه او را پیش خواند و بتضرب^(۸) چنانکه عادت ملوک است گفت: «امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت: نیک است اما بی‌نمک است، باید که درین معنی بیتی دو بگویی.» رشیدی خدمت کرد، و بجای خویش آمد و بنشست، و بربدیهه^(۹) این قطعه بگفت^(۱۰):

شعرهای مرا به بی‌نمکی عیب کردی، روا بود، شاید.
شعر من همچو شگرو شه‌دست^(۱۱) و ندرین دو نمک نکوناید^(۱۲).
شلمغم و باقلیست^(۱۳) گفته‌تو نمک - ای قلتبان^(۱۴)! - ترا باید.

چون عرضه کرد، پادشاه را عظیم خوش آمد، و در ماوراءالنهر عادت و رسم^(۱۵) است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها^(۱۶) بنقل‌نهند، و آنرا «سیم طاقا یا جفت»^(۱۷) خوانند، و در مجلس خضر خان بخش [را؟] چهارطبق زر

(۱) ا، ب: و (بجای: اما). (۲) از: ایستی؛ ط: ایشی. (۳) ط: + لقب. (۴) ب: عبدالله؛ ط: سیدالشعراء. (۵) ا، ب: نه پس؛ ط: پس، متن تصحیح قیاسی است. (۶) ا: + رشیدی سمرقندی گوید. (۷) ب: قندست. (۸) ب: نمی باید. (۹) ب، ط: باقلاست. (۱۰) ب: طبقهای. (۱۱) ب: طاق یاجفت؛ ط: طاق و جفت.

۱- زن نیک، خاتون (غیاث) مخفف سیدتی (بانوی من) (ناظم الاطبا).
۲- تکرار فعل (چهاربار). ۳- (امف) از تنقیح، پاک کرده شده و صاف کرده شده (غیاث).
۴- (مص) آمیختن چیزی، بر آغالا نیدن، سخن چینی نمودن. ۵- بی‌غیرت، دیوث (غیاث).
۶- در تهران و کیلان بازی دارند و آن چنین است که چند فندق یا چیزی دیگر در دست گیرند و از طرف پرسند: «طاقه یاجفت؟» (یعنی نیک است یا جفت است؟) او گوید: «طاق» یا گوید: «جفت». اگر پیش‌بینی طرف درست آمده و برده است و فندق‌ها را از شخص مقابل میگیرد. آیا طبقهای سیم و زر مجلس بزرگان ماوراءالنهر را بمناسبت آنکه مجلسیان با مسکوکات آنها بازی «طاق و جفت» میکردند، بدین نام نامیده‌اند؟

سرخ بنهادندی، در هریکی دویست و پنجاه دینار، و آن بمشت ببخشیدی. این روز چهار طبق رشیدی را فرمود، و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت، زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصله گران پادشاه معروف شود، که این دو معنی متلازمان اند.

حکایت (۹)

۵

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را بازخوانند، و از ناحیت طبران^(۱) است، بزرگ دیهی^۱ است، و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه^(۲) شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع^۲ از امثال خود بی نیاز بود، و از عقب^۳ یک دختر بیش نداشت، و شاهنامه بنظم همی کرد، و همه امید^(۳) او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنجسال در آن کتاب مشغول شد که^(۴) آن کتاب تمام کرد، والحق هیچ باقی نگذاشت، و سخن را با آسمان^(۵) علیین برد، و در عذوبت بماء معین^۴ رسانید، و کدام طبع را قدرت آن

(۱) ا، ب، ط: طبرستان، و آن خطای فاحش است، و متن از روی تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار نسخه موزه بریطانیه (Add. 6733, ff. 185 b-188 a) که عین این فصل متعلق بفردوسی را از این کتاب نقل کرده است تصحیح شد، و نیز از آخر همین حکایت که در همه نسخ کلمه «طبران» مکرر ذکر شده است واضح میشود که صواب در اینجا «طبران» است نه «طبرستان» (چق). ر: تاریخ طبرستان مصحح آفای عباس اقبال ج ۲ ص ۲۱-۲۵ و ر: تعلیقات کتاب حاضر. (م. م.) (۲) ا، ط: دیه. (۳) تاریخ ابن اسفندیار: مراد. (۴) ب: و؛ ابن اسفندیار: تا. (۵) ابن اسفندیار: باوج.

۱- تقدیم صفت بر موصوف جهت اهمیت صفت (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۱).
۲- (بکسر اول) ج. ضیعه (بفتح اول و سوم) آب و زمین و مانند آن (منتهی الارب)، زمین مزروع.
۳- (بفتح اول و کسر دوم) فرزند، نسل. ۴- (یفتح اول) جاری و روان (غیاث).

باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است، درنامه‌ای که زال‌همی‌نویسد - بسام نریمان بمازندران، در آن حال که بارودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد؟:

- یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر درود و نوید^۱ و خرام^۲ (۱).
 نخست از جهان آفرین یاد کرد که هم داد فرمود و هم داد کرد (۲). ۵
 و زو باد بر سام نیرم درود خداوند شمشیر و کوپال^۳ و خود،
 چمانده^۴ (۳) چرمه^۵ هنگام کرد، چراننده^۶ کرکس اندر نبرد (۴)،
 فزاینده^۷ باد^۸ آورد گاه^۹، فشاننده^{۱۰} خوت ز ابر سیاه (۵).
 بمردی هنر در هنر ساخته. سرش (۶) از هنر گردن افراخته.
 من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم^۸ ! چون ۱۰

(۱) ط: سلام؛ ابن اسفندیار: پیام. (۲) ابن اسفندیار: + (دوبیت ذیل)
 خداوند هست و خداوند نیست همه بندگانیم و ایزد یکی است
 از ویست شادی و زویست زور خداوند ناهید و کیوان و هور.
 (۳) ابن اسفندیار: جهاننده. (۴) ب: - این بیت. (۵) نسخه های تاریخ طبرستان:
 فشاننده تیغ کین بر سپاه (تاریخ طبرستان، مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲۰ م. م.) (۶) ا، ب، ط: هنرش؛ متن
 مطابق تاریخ ابن اسفندیار است.

۱- مژده، مژدگانی، خبر خوش، هرچیز که سبب خوشحالی شود، بشارت دادن بزیافت
 و مهمانی. (برهان). ۲- رفتار بناز و سرکشی و زیبایی، خوشرو، نوید و مژدگانی، شادی،
 مهمانی و زیافت و مژده میهمانی (ناظم الاطباء). ۳- عمود و کرز آهنین (برهان).
 ۴- چماندن، حرکت دادن بتکبر و سرکشی و ناز. ۵- مطلق اسب، اسب سپید
 خصوصاً (برهان). ۶- نخوت، غرور، خود بینی (برهان)، ابهت، اهمیت.
 ۷- جنگ گاه (برهان)، میدان جنگ. ۸- جمله ای بقرینه حذف شده و بجای
 آن جمله لفظ «هم» نشانده، یعنی در بسیاری از سخن عرب هم سخنی بدین فصاحت نمی بینم. (سبک شناسی
 ج ۲ ص ۳۱۲).

فردوسی شاهنامه تمام کرد، نساخ اوعلی دیلم بود وراوی^۱ ابو دلف^(۱) و وشکرده^۲ حیّی^۳ قتیبه^(۲) که عامل طوس بود و بجای^۳ فردوسی ایادی^۴ داشت؛ نام این هر سه^(۳) بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر علی دیلم و بو دلف راست بهر.
نیامد جز احسنتشان^(۴) بهره ام، بگفت^۵ اندرا حسنتشان^(۶) زهره ام.
حیّی^۳ قتیبه^(۶) است از آزادگان که ازمن نخواهد سخن رایگان.

(۱) ۱، ط: بودلف. (۲) در متن چاپ لیدن: و وشکر (۹) و در نسخه بدلها چنین آمده: و وشکر حیّی قتیبه: تصحیح این سه کلمه کما بنیغی میسر نشد و نسخ در اینجا مضطرب است بدین تفصیل: ۱: «وشکر حیّی قتیبه» و محسوس است که حرفی را بین واو و شین تراشیده اند؛ ب: «و دشکر چین حسین قتیب»؛ ط: «و وشکر وحتی قتیبه»؛ در نسخه ابن اسفندیار در موزه بریتانیه: (Add. 7633, Or. 2778): «و درسی کو حسین قتیبه» (چق). و وشکرده تصحیح مرحوم بهار است. رک: ح ۲. (م.م.) (۳) ۱، ب. ط: هر دو؛ متن مطابق نسخ ابن اسفندیار است. (۴) دو نسخه ابن اسفندیار: بختشان (۱) (۵) دو نسخه ابن اسفندیار: احسانشان. (۶) ۱: حیّی قتیبه؛ ب و شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکته: حسین قتیب؛ ط: حتی قتیبه؛ دو نسخه ابن اسفندیار: حسین قتیب.

۱- (افا) از روایت، خواننده و ناقل اشعار گویندگان.

۲- و وشکرده، بکسر واو و کاف و بضم وفتح اول هم ذکر کرده اند، ترکیبی است وصفی بمعنی کارپرداز و پیشکار چالاک و صاحب تجربه و صاحب قوت، کذا (برهان جامع). آقای قزوینی (با ذکر نسخه بدلها) عقیده ای درباره این لغت اظهار ننموده است ولی شبهه نیست که اصل و وشکرده است چه در قبال نساخ وراوی جز وصفی که از حیث معنی شباهت بآندو داشته تواند بود، وصفی که جز و اعظم حرف ووی «وشکر» که در همه نسخ ضبط است باشد، جز «وشکرده» بمعنی (کار راه انداز قوی) نمیتواند بود و از خارج هم میدانیم که عامل طوس کار او را راه میانداخته است و خود فردوسی در این باره گوید:

حسین قتیب (حیّی قتیبه) است از آزادگان که ازمن نخواهد سخن رایگان. . .

و این لغت بعدها در جهانگشای جوینی بمعنی آماده و چالاک آمده است (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۲). در برهان قاطع و سروری «وشکریدن» و «وشکر دیدن» بمعنی کاری را چست و چابک کردن و (زود) ساختن و جست و جو کردن آمده. و هم در سروری آمده: «وشکرده وفتح واو و سکون شین معجمه وفتح کاف و دال مهمله، آنکس را گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند، پس در آن کار شروع کند. و بعضی گفته اند که آنکس باشد که در کارها بجهد (بجدن، ل.) و چست و چالاک باشد. و در سامی بفتح واو و کسر کاف وفتح دال مهمله نیز بنظر رسیده و عبری و وشکرده را «شیحان» گویند بفتح شین باحاء مهمله بوزن ریحان. و در اداة الفضاء بکسر واو باجد و توش و توان باشد و بفتح واو چست و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آمده (م.م.). ۳- در باره، در حق (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). و رک: برهان قاطع طبع نگارنده «جای». ۴- ج. ایدی، ج. پد. نعمتها (قطر المحيط)، نیکوییها. ۵- کفتن = کافتن = شکافتن، باز شدن و از هم باز کردن و ترکانیدن (برهان).

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم^(۱) اندرمیان دواج^۱.
 حیی^۲ قتیبه^(۲) عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لا جرم
 نام او تا قیامت بماند، و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه^(۳) علی دپلم در هفت مجلد
 نبشت، و فردوسی بود^۴ را بر گرفت، و روی بحضرت نهاد بغزین^(۴)، و بپایمردی^۲
 خواجه بزرگ احمد حسن کاتب^(۵) عرضه کرد، و قبول افتاد. و سلطان محمود از
 خواجه منتها داشت. اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخیط^۳ در
 قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر^(۶) کرد که فردوسی را چه
 دهیم؟ گفتند: « پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی^۴ است
 و معتزلی^۴ مذهب، و این بیت بر اعتزال او دلیل کند^(۷) که او گفت:

به بینندگان آفریننده را
 نینمی مرنجان دو بیننده را؛
 و بر رفض او این بیتها دلیل است^(۸) که او گفت:
 خردمند^(۹) گیتی چو دریا نهاد^(۱۰) بر انگیخته موج ازو تند باد.
 چو هفتاد^۴ کشتی درو^(۱۱) ساخته همه بادبانها بر افراخته.
 میان^(۱۲) یکی خوب کشتی عروس^۵ (۱۳) بر آراسته همچو چشم خروس.

(۱) ابن اسفندیار: غلطم. (۲) ۱: حیی قتیبه؛ ب: حسین قتیبه؛ ط: حتی قتیبه؛ دو نسخه ابن اسفندیار: حسین قتیبه. (۳) ط و نسخ ابن اسفندیار: + را. (۴) ط و ابن اسفندیار: و روی بغزین نهاد. (۵) نسخه های تاریخ طبرستان: کتاب (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲) (م. م.) (۶) ب: تشویر. (۷) نسخ ابن اسفندیار: و این بیت را بر اعتزال او دلیل کردند. (۸) ۱: دلیل او اند؛ ب: دلیل آیند؛ ابن اسفندیار: دلیل آورند. (۹) ط: خداوند. (۱۰) شاهنامه طبع ترنمکان در کلکته: حکیم این جهان را چو دریا نهاد. (۱۱) شاهنامه طبع مکان: برو. (۱۲) ط: میان. (۱۳) ابن اسفندیار: یکی خوب کشتی بسان عروس؛ شاهنامه طبع ترنمکان: یکی پهن کشتی بسان عروس.

۱- (بفتح اول) لحاف (برهان). ۲- وساطت، میانجیگری (برهان چاپ نگارنده. ح). ۳- (مص) آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام (غیاث). ۴- عدد کثیر، اشاره به هفتاد و دو یا هفتاد و سه فرقه مسلمانان: ستفرق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة، الناجی منها واحد (حدیث نبوی). محمد عوفی در ترجمه حدیث نبوی گوید: « امتان من بعد از من هفتاد و دو گروه [چنین است] شوند و رستگار ایشان يك گروه اند. «طریقه ترجمه. مجدالعلی ص ۶۹». ۵- عروس مشبه به هر چیز زیبا و آراسته است:

به پیلان جنگی و آوای کوس. سپه دید آراسته چون عروس
 «شاهنامه طبع بروخیم ج ۳ ص ۵۵۸».

پیمبر^(۱) بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی^(۲).
اگر خلدخواهی^(۳) بدیگر سرای بنزد نبی و وصی^(۴) گیر جای.
کرت زین بد آید کناه منست چنین دان و اینراه راه منست^(۵).
برین^(۶) زادم و هم برین بگذرم یقین دان^(۷) که خاک پی حیدرم.

۵ و سلطان محمود مردی متعصب بود، درواین تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد^(۸).
در جمله بیست هزار^(۹) درم بفردوسی رسید^(۱۰). بغایت رنجور شد، و بگرمابه رفت
و برآمد، فُقّاعی^۱ بخورد و آن سیم میان حمّامی و فُقّاعی قسم فرمود. سیاست محمود
دانست، بشب از غزنین برفت، و بهری بدگان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد،
و شش ماه در خانه او متواری^۲ بود، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند،
و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطوس نهاد، و شاهنامه برگرفت و بطبرستان
شد بنزدیک سیهبد شهریار^(۱۱)، که از آل باوند^(۱۲) در طبرستان پادشاه او بود، و آن
خاندانی است^(۱۳) بزرگ، نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد^(۱۴). پس محمود را
هجا کرد در دیباجه بیتی صد، و بر شهریار^(۱۱) خواند و گفت: «من این کتاب را

(۱) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان: محمد. (۲) ط و ابن اسفندیار: ولی.
(۳) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان: اگر چشم داری. (۴) ابن اسفندیار: ولی.
(۵) ب و ابن اسفندیار: چنین دان که این راه راه من است؛ شاهنامه طبع مکان: چنین است آیین و راه
من است. (۶) ط و ابن اسفندیار: بدین. (۷) ابن اسفندیار: چنان دان. (۸) ط: + که.
(۹) ط: شصت هزار. (۱۰) ابن اسفندیار: رسانید (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۳). (م.م).
(۱۱) ۱، ب: شهرزاد، ط: شیرزاد، و آن خطای فاحش است، همه نسخ تاریخ ابن اسفندیار: شهریار،
و صواب همین است (چق). رجوع کنید به تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۳ ح ۲: اصفهید شهریار بن شروین. (م.م).
(۱۲) ۱، ب: ناوند؛ ط: باوند. (۱۳) ب: خانه است. (۱۴) که از آل باوند. . .
پیوندد: در نسخ تاریخ طبرستان بجای این جمله چنین آمده: «که ذکر ملکی و بزرگی او در کتاب یمینی عتبی
نوشته است و خال شمس المعالی قابوس بود و ایشانرا با همدیگر مصافات و مکاتبات» (تاریخ طبرستان مصحح اقبال
ج ۲ ص ۲۳ ح ۳-۴). (م.م).

۱- فُقاق، شراب خام که از جو و مویز و جزآن سازند (منتهی الارب). ۲- بضم میم و فتح
تاء فوقانی و کسر راء مهمله، پوشیده شونده و پنهان شونده، و در نظم پارسی غالباً بسکون دوم آمده.
رک: برهان چاپ نگارنده ج ۱ ص: نود و یک ح ۵.

از نام محمود بنام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان^۱ تست. «
 شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند،
 و کتاب ترا بشرطی^۲ عرضه نکردند، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی،
 و هر که تولی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود
 نرفته است. محمود خداوند گار من است، تو شاهنامه بنام او رها کن، و هجو او بمن
 ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبید، و رنج
 چنین کتاب ضایع نماند. «و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: «هریتی بهزار
 درم خریدم، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن. «فردوسی آن بیتها
 فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست، و آن هجو مندرس گشت و از
 آن جمله این شش^(۱) بیت بماند:

۱۰

مرا غمز^۳ کردند کآن پرسخن^(۲) بمهر نبی و علی شد کهن.

اگر^(۳) مهرشان من حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم.

پرستار زاده نیاید بسکار و گر چند باشد^(۴) پدر شهریار.

ازین در سخن چند رانم همی؟ چو دریا کرانه ندانم همی^(۵).

۱۵

بنیکی نبذ شاه را دستگاه^(۶) و گر نه مرا برنشاندی بگاه^(۷).

چو اندر تبارش^۴ بزرگی نبود ندانست^۵ نام بزرگان شنود.

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار^(۹) مر محمود را، و محمود ازومنتها داشت.

(۱) ط: چند. (چق) تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۴ ح ۱: دو (م.م.) (۲) شاهنامه طبع
 ترنر مکان: بد سخن. (۳) شاهنامه طبع مکان: کر از. (۴) شاهنامه طبع مکان: اگر چند دارد.
 (۵) جمیع نسخ غیر از ۱ - این بیت، و وجود آن لازم است برای تکمیل عدد «شش». (چق) در تاریخ
 طبرستان (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۴ ح ۲) این چهار بیت نیامده. (م.م.) (۶) تاریخ طبرستان (مصحح اقبال
 ج ۲ ص ۲۴ ح ۳): مگر تنگ بد شاه را دستگاه. (م.م.) (۷) شاهنامه طبع ترنر مکان بجای متن:
 جهاندار اگر نیستی تنگدست مرا بر سرگاه بودی نشست.
 (۸) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان: نیارست؛ ط: نتانست. (۹) رک: ح (۱۱) صفحه قبل.

۱- جمع کلمه عربی سیاق پارسی. ۲- بشرط لازم، چنانکه باید. ۳- (بفتح
 اول، مص) تهمت کردن، سخن چینی (غیاث). ۴- تبار (بفتح اول) دودمان، خویشاوندان، اصل
 و نژاد (برهان). ۵- دانستن بمعنی توانستن، یارستن.

در سنهٔ اربع عشرة و خمسماء (۱) بنشأ بورشیدم از امیر معزی که او گفت: «از امیر عبدالرزاق شنیدم (۲) بطوس، که او گفت: وقتی محمود به هندوستان بود، و از آنجا باز گشته بود، و روی بغزین نهاد، مگر در راه او متمرّدی^۱ بود و حصاری استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی^۲ بیاری، و بارگاه مارا خدمت کنی، و تشریف^۳ پیوشی و باز گردی. دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ^۴ بردست راست او همی راند، که فرستاده باز گشته بود، و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند (۴):

اگر جز بکام من آید جواب، من و گرز و میدان و (۵) افراسیاب.

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی ازو همی زاید (۶)؟» گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ نمره ندید. محمود گفت: «سره کردی (۷) که مرا از آن یاد آوردی (۸)، که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، بغزین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شصت هزار دینار ابوالقاسم (۹) فردوسی را بفرمای تا به نیل^۵ دهند و با شتر سلطانی (۱۰) بطوس برند و ازو عذر خواهند. خواجه سالها بود تا درین بند (۱۱) بود. آخر آن کار را

(۱) ا: - خمسماء. (۲) این آخرین کلمه جمله ساقطه از قاست و ابتدای آن از ص ۶۵ س ۵ میباشد.

(۳) ق: خدمت. (۴) ا، ب، ط: خواجه گفت (بجای: خواجه این بیت فردوسی بخواند).

(۵) ب، ط، ق و يك نسخه این اسفندیار: - و. (۶) ق: بارد. (۷) ا، ب، ط: گفتی.

(۸) ا، ب، ط: - که مرا... آوردی. (۹) ا، ب، ط: - ابوالقاسم. (۱۰) بفرمای...

سلطانی: با چند شتران پر بار (نسخ تاریخ طبرستان) (حق). رك: تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۵۲ ح ۱. (م. م.)

(۱۱) ط: کار؛ ا، ب: .

۱- (افا) از تمرّد، سرکش و پیشی گیرنده (منتهی الارب). ۲- خدمتی برون عسرتی، بمعنی پیشکش باشد (برهان). ۳- خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهند بزرگ گردانیدن او را (غیاث). ۴- صدر اعظم، وزیر بزرگ، و در اینجا مراد احمد بن حسن میمندی است. ۵- بتبع همین قول نظامی، صاحبان تذکره ها داستان مزبور را با آب و تاب بیشتر نقل کرده و گفته اند چون نیل در طوس گران بود محمود بفرمود که با آن وجه نیل خرنند و برای فردوسی فرستند، ولی بعضی معاصران کلمه را نیل (بفتح نون) خوانند یعنی جایزه. (چهار مقاله ۱۰)

چون زر بساخت^(۱)، و اشتر گسیل^(۲) کرد، و آن نیل سلامت بشهر طبران^(۳) رسید^(۴)، از دروازه رود بار اشتر در می شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان^(۵) بیرون همی بردند. در آن حال مُذْگَری^۱ بود در طبران، تعصب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود.» و هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند^۲ درنگرفت. درون^(۶) دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست، و من در سنه عشر و خمسماء آن خاك را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار^(۷)، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند^(۸)، قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم.» صاحب برید^۳ بحضرت بنوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود^(۹) بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد^(۱۰)، و آن مال ۱۰ بخواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه^(۱۱) که بر سر راه نشابور و مرو است در حدّ طوس، عمارت کند. چون مثال بطوس^(۱۲) رسید، فرمان را امتثال نمودند، و عمارت رباط چاهه^(۱۳) از آن مال است.

مکات (۱۰)

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملک الجبال بودم نورالله مضجعه ۱۵

(۱) ا، ب: آن کاز را بطرازید؛ ط: کار را بطرازید. (۲) ا، ط: کشی؛ ب: کش. (۳) ب: طبرستان. (۴) و آن نیل... رسید: نابشر طوس بردند (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۵ ح ۲) (م.م.) (۵) ابن اسفندیار: رزاق. (۶) ب: دران؛ ط: در آن. (۷) ا، ب، ط: بزرگ. (۸) ق، ط: رسانند. (۹) ا، ب، ط: آن دانشمند را ازطبران بیرون کنند (حق)؛ ازطبران برود (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۵ ح ۳) (م.م.) (۱۰) ق: و خان و مان رها کند و بگذارد. (۱۱) ا: رباط چاهه؛ ق: رباط جامه؛ دو نسخه ابن اسفندیار: رباط و جاه. (۱۲) ا، ب، ط: + و نیشابور. (۱۳) ا: رباط چاهه؛ ق: رباط (فقط)؛ نسخ ابن اسفندیار: چاه و رباط.

۱- (افا) از تذکیر، یاد دهنده، واعظ. ۲- اصطلاحاً فقیه. رک: ص ۸۹ س ۴. ۳- برید: قاصد، پیک، نامه بر، و صاحب برید رئیس اداره پیکان (رئیس پست) بود که غالباً مأموریت داشت اخبار حوزه خویش را به سلطان یا امیر اطلاع دهد. راجع بریشه کلمه رک: برهان قاطع مصحح نگارنده: «برید» و دائرة المعارف اسلام.

و رَفَعَ فِي الْجَنَانِ مَوْضِعَهُ^۱، و آن بزرگوار در حق من بنده اعتقاد قوی داشت، و در تربیت من همت بلند؛ مگر از مهتران و^(۱) مهترزادگان شهر بلخ عَمَرَهَا اللَّهُ^۲ امیر عمید صفی الدین ابوبکر محمد^(۲) بن الحسین الرواناساهی^(۳) روز عید فطر بدان حضرت^(۴) پیوست، جوان فاضل مفضل^۳ (۵)، دبیری نیک، مستوفی^(۶) بشرط، درادب و ثمرات آن بابهره، درد لها مقبول و در زبانها ممدوح، و درین حال من بخدمت حاضر نبودم. ۵
در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید. امیر عمید صفی الدین گفت که: نظامی اینجاست؟ گفتند: «آری»^(۷) و او چنان گمان برد که نظامی منبری است^(۸). گفت: «خه! شاعری نیک و مردی معروف». چون قرائش رسید و مرا بخواند، موزه در پای کردم، و چون در آمدم خدمت کردم، و بجای خویش بنشستم، و چون دوری ۱۰
چند در گذشت، امیر عمید گفت: «نظامی نیامد؟» ملک جبال^(۹) گفت: «آمد، اینک آنجا نشسته است». امیر عمید گفت: «من نه این نظامی را میگویم، آن نظامی دیگر است، و من این را خود نشناسم». همیدون^۵ آن پادشاه را دیدم که متغیر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت: «جز تو جایی^(۱۰) نظامی هست؟» گفتم: «بلی ای خداوند! دو نظامی دیگرند: یکی سمرقندی است و او را نظامی^(۱۱) منبری گویند، و یکی نیشابوری و او را نظامی^(۱۲) اثیری^(۱۳) گویند، و من بنده را نظامی ۱۵
عروضی خوانند». گفت: «تو بهی یا ایشان؟» امیر عمید^(۱۴) دانست که بد گفته

(۱) ا، ب، ط: - مهتران و. (۲) ط، ق: ابوبکر بن محمد. (۳) ق: الرواناساهی.
(۴) ا، ب، ط: خدمت. (۵) ا، ب، ط: - فاضل مفضل. (۶) در متن طبع قزوینی:
مستوفی، و بقرینه «دبیری» ط: مستوفی. (م. م.) (۷) ا، ب، ط: بلی. (۸) ا: منبریست؛
ب: منبری است. (۹) ا، ب، ط: - جبال. (۱۰) ا، ب، ط: - جایی. (۱۱) ق:
نظام. (۱۲) ق: نظام. (۱۳) ب: اثیری. (۱۴) ا، ب: عمیدی.

۱- خدا خوابگاه (آرامگاه) او را نورانی و جای وی را در بهشت بلند کند!
۲- خدای آنرا (شهر بلخ را) آبادان دارد! ۳- بضم میم و فتح فا و فتح ضاد مشدد:
افزون کرده شده و برتری داده، و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد: نکوبی کننده و افزون کننده (غیاث).
۴- أداة تحسین، بمعنی خوشا! زه! ۵- همیدون در شاهنامه مکرر بمعنی «همچنین»
آمده، اما نظامی بمعنی هماندم و در زمان آورده. رک: سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱.

است، و پادشاه را متغیّر دید، گفت: «ای خداوند! آن هر دو نظامی^۱ مُعربندند^۱ و سبک،
مجلسها را بعربده برهم شورند و بزبان آرند.» ملک برسبیل طیبیت^۲ گفت: «باش!
تا این را ببینی که پنج قدح سبکی^۳ بخورد^(۱) و مجلس را برهم زند. اما ازین
هرسه نظامی^(۲) شاعر تر کیست؟» امیر عمید گفت: «من آن دو را دیده ام و بحق -
المعرفه^۴ شناسم، اما این را ندیده ام و شعر او نشنیده ام. اگر درین معنی که برفت
دو بیت بگوید، و من طبع او ببینم و شعر او بشنوم، بگویم که کدام بهتر است ازین
هرسه؟» ملک روی سوی من کرد و گفت: «هان ای نظامی! تا ما را خجل نکنی،
و چون گویی چنان گوی که امیر عمید خواهد.» اندر آن^(۳) وقت مرا در خدمت پادشاه
طبعی بود قیّاض^۵ و خاطری و هاج^۶، و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود
که بدیّه^۷ من رویت^(۴) کشته بود. قلم بر گرفتم و تا دو بار دور در گذشت این پنج
بیت بگفتم^(۵):

در جهان سه نظامیم، ای شاه! که جهانی ز ما بافغانند.
من بورساده^(۶) پیش تخت شهم، و آن دو در مرو پیش سلطانند.
بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مفخر^۷ خراسانند.
گرچه همچون روان سخن گویند، و رچه همچون خرد سخن دانند،
من شرابم که شان چو دریابم هر دو از کار خود فرو مانند.

(۱) ۱: پنج قدح سبکی بخورد؛ ب: بیقدح سبکی نخورد؛ ط: قدحی بخورد؛ ق: پنج سک نخورد.
(۳) ق: نظام. (۳) ۱، ب، ط: اندرین. (۴) ۱، ب: چون رویت؛ ط: چون
آب؛ (حق). بدیّه من بی رویت (۴) (تصحیح آقای دهخدا) (م. م.) (۵) ۱، ب، ط: + و عرض دادم بر پادشاه.
(۶) ط: بورسابه؛ ق: پرستار.

۱- (افا) از عربده، دوست آزار وقت مستی و بدخویی و جنگجوی (منتهی الارب)، شورنده
(عربده بدخویی، جنگ جویی (منتهی الارب) و هنگامه و غوغا و شورش). ۲- (یکسراول و فتح
سوم) مزاج و خوش طبعی. (غیاث). ۳- (= سه + یکی) شراب ثلثان شده و آنرا بربری
«مثلث» خوانند. ۴- شناسایی بدرستی، چنانکه باید شناخت. ۵- بسیاربخشنده، پر آب
(منتهی الارب). ۶- افروخته، فروزان، درخشنده. (غیاث). ۷- مفخر (بفتح اول و سوم)
مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن (غیاث)، مفخره (بفتح اول و سوم و چهارم) و مفخره (بفتح اول
و چهارم و ضم سوم) آنچه بدان فخر کنند، ج: مفخر (فطر المحيط)، در اینجا مفخر بمعنی مفخره آمده است.

چون این بیتها عرض کردم، امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و گفت: «ای پادشاه! نظامیان را بگذار، من از جمله شعراء ماوراء النهر و خراسان و عراق هیچکس را طبع آن شناسم که برار تجال^۱ چنین پنج بیت تواند گفت، خاصه بدین متانت^(۱) و جزالت و عذوبت، مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر. شادباش ای نظامی! ترا بر بسیط زمین نظیر نیست. ای خداوند پادشاه! (۲) طبعی لطیف دارد و خاطری قوی^(۳) و فضلی تمام، و اقبال پادشاه وقت و همّت او رَفَعَهُمَا اللهُ^۲ درافزوده است، نادره‌ای گردد و ازین هم زیادت شود، که جوان است و روز افزون.» روی پادشاه خداوند (۴) عظیم برافروخت، و بشاشتی در طبع لطیف او پدید آمد، مرا تحسین کرد و گفت: «کان سرب ورساد (۵) ازین عید^۳ تا بعید کوسفند^۴ کشان (۶) بتو دادم. عاملی بفرست. «چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم، در صمیم تابستان^۵ بود و وقت کار، و گوهر (۷) بسیار میگداختند. در مدّت هفتاد روز^۶ دوازده هزار من سرب از آن خمس (۸) بدین دعا گوی رسید، و اعتقاد پادشاه در حقّ من بنده یکی هزار شد. ایزد تبارک و تعالی خاك عزيز او را بشمع رضا پر نور کناد و جان شریف او را بجمع (۹) غنا^۷ (۱۰) مسرور (۱۱) یمّنه و کرّمه^۸.

(۱) ا: مثابت. (۲) ا، ب: و پادشاه؛ ط: - . (۳) ا، ب، ط: دراك.
 (۴) ا، ط: و خداوند. (۵) ب، ق، ط: ورسا. (۶) ق: بعید قربان؛ ب: عید ملی کوسفند کشان (۱)
 (۷) ط: گوهر؛ ق: کوبه. (۸) ط: - از آن خمس؛ و شاید «درازاء خمس» (چق). رك: تعلیقات. (م. م.) (۹) «بجمع» ظاهراً در اصل «بسمع» بوده و تحریف یافته است، زیرا اولاً عبارت «بجمع غنا مسرور کناد» فصیح و بلکه صحیح نیز بنظر نمی آید، و حال آنکه تعبیر «جانش را بسمع غنا» (یعنی بسمع غنا) مسرور کناد، مفهم معنایی است کمابیش فصیح و صحیح، و ثانیاً میان دو عبارت «بسمع رضا» و «بسمع غنا» جناس و موازنه و سجعی است که منشیایی مانند مؤلف حتی الامکان از آن نمیگذرد. (فرزان).
 (۱۰) ق: غنا؛ ط: - . (۱۱) ب: مسرور؛ ط: - .

۱- (مص) بی اندیشه و بی تأمل چیزی گفتن، و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن، و فی الفور کردن کاری (غیاث). ۲- خدای آندو را بالا براد! ۳- مراد عید فطرت است.
 ۴- عید قربان (اضحی). ۵- وسط تابستان، قلب الاسد (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۲)
 و رك: ص ۵۱ س ۱۴ و ح ۸. ۶- از اول شوال تا دهم ذی الحجه. ۷- غناء (بکسر اول)
 آواز خوش که طرب انگیزد و سرود (منتهی الارب)، غنی (بکسر اول و فتح دوم) توانگری، غناء (بفتح اول)
 بهمین معنی و نیز فایده و سود و کفایت (منتهی الارب). ۸- رك: ص ۵ س ۶ و ح ۲.

مقاله سوم

در علم نجوم و غزارت ۱ منجم در آن علم

- ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم باب اول بگوید که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غزارتی نباشد : یکی هندسه . دوم حساب ، سوم هیأت ، چهارم احکام^۲ . اما هندسه صنعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط^۳ و اشکال سطوح^۴ و مجسمات^۵ و آن نسبت کلی که مرقدادیر^۶ راست بدانچه او مقادیر است ، و آن نسبتی که مرو راست بدانچه او را اوضاع است و اشکال ، و مشتمل است بر اصول او کتاب اوقلیدس نجار^۷ که ثابت بن قره دستی^(۱) کرده است . اما حساب صنعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصه^{۱۰} هر نوعی ازو در نفس خویش ، و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولد ایشان از یکدیگر ، و فروع او چون تنصیف^۷ و تضعیف^۸ و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله ، و مشتمل است اصول او را کتاب ارثماطیقی^۹ ، و فروع او را تکمله ابو منصور بغدادی یا

(۱) ق : + اصلاح آن .

- ۱- رك : ص ۱۹ س ۳ و ح ۴ . Astrologie = ۲ «ابتدا کردم بهندسه، پس بشمار، پس بصورت عالم ، پس باحکام نجوم، ازیراک مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند .» (التفهیم لاوائل صناعة التنجیم . ابوریحان . مصحح آقای جلال همائی . تهران ۱۳۱۶ ص ۲) .
- ۳- ج . خط . «اگر بسط را نهایت باشد آن نهایت او ناچاره خطی باشد، و آن خط طولی باشد بی عرض و ببعیدی کمی کمتر باشد از بعدهای سطح .» «التفهیم ایضاً ص ۶» . ۴- ج . سطح . «جسم ناچاره بی نهایت نبود بهمه سوها، و نهایت اوسط است، و این نام را از بام خانه گرفتند و نیز او را بسط گویند یعنی گسترده ، ازیراک سطح بر جسم گسترده است و سطح طول است و عرض پس ، و از جسم یک بعد کمتر است و آن عمق است .» (التفهیم ایضاً ص ۴-۵) . ۵- ج . مجسمه و مجسم ، در تعریف شکل مجسم یا جسم تعلیمی گویند چیزی که دارای طول و عرض و سمک (یا عمق) باشد و بالذات منتهی بسطح شود . رك : التفهیم ، ایضاً ص ۳ ح ۳ . ۶- ج . مقدار ، اندازه هر چیزی (منتهی الارب) . ۷- (مص) دونیم کردن چیزی را و از هم نصف نصف کردن (غیاث) . ۸- (مص) دوچند گردانیدن (غیاث) . ۹- از یونانی Arithmêtikê مرکب از arithmos (عدد) . علم حساب نظری (کشاف اصطلاحات الفنون) و دانش اعداد . فن محاسبه . رك : نقایس الفنون فن سیم از قسم دوم در علوم اوایل ، مقاله سیم ؛ و رك : لغت نامه دهخدا .

صد باب سجزی . اما علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء^(۱) عالم علوی^۱ و سفلی^۲ و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است، و حال^(۲) آن حرکات که مرکوا کب راست و افلاک را، و تعدیل کره‌ها و قطعه‌های^(۳) دایره‌ها که بدو این حرکات تمام میشود ، و مشتمل است ۵ مر این علم را کتاب مجسطی* و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای او تفسیر نیریزی است^(۴) و مجسطی شفا . اما فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم^۳ . اما علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصیت او تخمین^(۵) است ، و مقصود از او استدلال است از اشکال کوا کب بقیاس [با] یکدیگر و بقیاس درج^۴ و بروج بر فیضان آن حوادثی که بحرکات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالم و ملک و ممالك و بلدان و موالید^۵ ۱۰ و تحاویل^۶ و تساییر^۷ و اختیارات^۸ و مسائل ، و مشتمل است بدانچه^(۶) برشمرديم

(۱) ط : اجرام . (۲) ۱ ، ط : احوال ؛ ب : احوالات . (۳) ۱ ، ب ، ط : قطبها و . (۴) ۱ ، ب ، ط : تبریزست ؛ ق : مروست ، متن تصحیح قیاسی است از روی کتب تاریخ ، رک : فهرست اعلام در تعلیقات . (۵) ق ، ط : تخمینی . (۶) ۱ ، ب ، ط : براین پنج ، و آن خطاست ، چه امور مذکور هشت یا نه است نه پنج .

۱ - رک : ص ۱۱ ح ۲ . ۲ - رک : ص ۱۱ ح ۴ . ۳ - ج . تقویم ، راست نمودن ، و حساب یکساله منجمان ، و آن ورقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کوا کب سیاره ثبت نمایند (غیاث) و نیز روزهای هفته و ماههای مختلف را در آن درج کنند . ۴ - (بفتح اول و دوم) ج . درجه ، نردبان و پایه (منتهی الارب) ، در اصطلاح هیأت و نجوم یک سیصد و شصت حصه از فلک . رک : (غیاث) . ۵ - ج . مولود . فرزندان ، موالید ثلثه نباتات و جمادات و حیوانات باشد زیرا این هر سه بچکان عناصر افلاک اند (غیاث) . ۶ - ج . تحویل . سال آن مدت است که آفتاب بدو یکبار همه فلک بروج را بگردد و بدانجای باز آید کجا باول بود . و سال عالم بحسب [اتفاق] احکامیان از رسیدن آفتاب بسر حمل ، و سال مولدها از رسیدنش بدانجای است کجا باصل مولد بود بوقت زادن ، و این وقتها بیاید دانستن تا طالع آن بیرون آید ، و آن طالع تحویل آن سال باشد ، (التفهیم ص ۲۰۷) . ۷ - ج . تسیر ، لقه راندن ، روانه کردن . « منجمان هر برج را بر خسته متحیره تقسیم کنند باقسام مختلف غیر متساوی ، و هر قسم آنرا « حد » نامند . مثلاً گویند : شش درجه از اول حمل حد مشتری است ، و شش درجه دیگر حد زهره ، و چهار درجه دیگر حد عطارد ، و پنج درجه دیگر حد مریخ ، و پنج درجه باقی مانده حد زحل . و در تقسیم حدود اختلافات بسیار زیاد است که باید از کتب نجوم استفاده شود ، و این کو کب را « صاحب الحد » گویند . باید دانست که منجمان دلائل طالع را از بقیه حاشیه در صفحه بعد

تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سجزی و ابو ریحان بیرونی و گوشار^(۱) جیلی. پس منجم باید که مردی بود ز کی النفس ز کی الخلق رضی الخلق^(۲)، و گوئی عتبه^(۳) و جنون و کهانت^(۴) از شرایط این باب است^(۵) و از لوازم این صنعت. [و] منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب^(۶) در طالع دارد یا بجای نیک^(۷) از طالع^(۸)، و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود، تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک باشد^(۹). و از شرایط منجم یکی آن است که مجمل الاصول گوشار^(۱۰) یاد دارد و کار مهتر پیوسته مطالعه میکند، و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات و متصورات او تازه ماند.

(۱) جق : گوشار . رك : تعليقات . (م. م.) (۲) جميع نسخ غير از ق : - و کوی . . . باب است . (۳) ب : تا بجای ؛ ق : با بجائی . (۴) ط : یا بجای نیک از طالع . (۵) ا ، ب ، ط : آید.

۱- پاکیزه جان ، پاکیزه تن (بفتح خاء ، آفرینش) ، پسندیده خوی (بضم خاء) .
۲- بفتح اول و دوم و بفتح اول و سکون دوم و بضم اول و سکون دوم ، دلشدگی و بیعقلی (اقرب الموارد) (منتهی الارب) (فطر المحيط) .
۳- (بفتح اول و دوم و چهارم، مص) فال گویی کردن، فال گوی گردیدن (منتهی الارب) .
۴- سهم نزد منجمان عبارت است از بخشی معین از فلک البروج، و سهمها نزد ایشان بسیارند مثل سهم السعادة که آنرا سهم القمر نیز گویند، و سهم الغیب و سهم الايام و سهم غلامان و کنیزکان و علی هذا القياس . . . اما سهم الغیب بروز از قمر گیرند و شب از شمس و درجه طالع بیفزایند و از طالع سی کان افکنند و آنچه بر آید موضع سهم غیب بود . (کشاف اصطلاحات الفنون. ایضاً ج ۱ ص ۷۷۱-۷۷۲) .

بقیه حاشیه صفحه قبل

درجه طالع و عاشر و غیره حساب کنند یعنی حرکت آنها را در سال شمسی بمقدار یک درجه از معدل اعتبار کنند و این عمل را «تسییر» نامند و چون تسییر بعد کو کبی از خمسة متحیره برسد موضع آنرا «درجه القسم» و صاحب آن حد را «قاسم» نامند . (کشاف اصطلاحات الفنون . تهاوی . ج ۱ چاپ ۱۳۱۷ ص ۳۱۳ : الحد) .
۸- ج . اختیار . در اصطلاح منجمان اطلاق میشود بهترین وقت از اوقات برای شروع امری مقصود و تعیین اینگونه اوقات با ملاحظه امور بسیار بدست آید ، از آنجمله است ملاحظه در طالع . (کشاف اصطلاحات الفنون . ایضاً ج ۱ ص ۲۶۲ بنقل از شرح بیست باب عبد العلی برجندی) .

حکایت (۱)

يعقوب اسحق - کندی یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود، و بخدمت مأمون او را قربتی^(۱) بود. روزی پیش مأمون در آمد و بر زبر دست یکی از ائمه اسلام بنشست. آن امام گفت: «تو ذمی^۱ باشی، چرا بر زبر ائمه اسلام نشینی؟» يعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم، و آنچه من دانم تو ندانی. آن امام^(۲) او را بنجوم شناخت و از دیگر علمش^(۳) خبر نداشت، گفت: «بر پاره ای کاغذ چیزی نویسم، اگر تو بیرون آری که چه بنشتم^(۴)؟ ترا مسلم دارم.» پس گرو بستند از امام بردایی و از يعقوب اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر در سرای ایستاده بود. پس دوات خواست و قلم، و بر پاره ای کاغذ بنوشت چیزی، و در زیر نهالی^۲ خلیفه بنهاد و گفت: «بیار!» يعقوب اسحق تخته خاک خواست، و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایجه بروی تخته خاک بر کشید، و کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد^(۵) و شرایط خبی و ضمیر^۳ بجای آورد و گفت: «یا امیر المؤمنین! بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اول نبات بوده است و آخر حیوان شده.» مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بر گرفت و بیرون آورد. آن امام نوشته بود بر آنجا که «عصای موسی». مأمون

(۱) ق: قریب. (۲) ا، ب، ط: آن شخص. (۳) ا، ب، ط: و از علوم دیگرش.

(۴) ق: نویسته‌ام. (۵) ا: در بروج ثابت؛ ب: و در بروج ثابت؛ ط: و بروج ثابت.

۱- اهل الذمه، جهود و ترسا بمناسبت دخول ایشان در عهد مسلمانان و امان ایشان (از منتهی الارب). ۲- توشک. ۳- ابوریحان در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم که بطریق سؤال وجوابست گوید: «خبی و ضمیر کدامند؟» خبی آن بود که پنهان کرده آید اندر مژگن، و ضمیر آنست که چیزی اندیشد و پیدا نکند بسؤال، و منجمان را اندرین بعاجل الحال قضیحت باشد و خطای ایشان اندرو بیشتر است از اصابت. (کتاب التفهیم لابی ریحان البیرونی British Museum Add. 7699, f. 157 b. (چق) و رجوع بالتفهیم مصحح آقای جلال همائی ص ۵۳۸ شود. خبی بروزن فعلیل است از خبا مهموز اللام بمعنی پنهان شده، و همزه آخر را تبدیل بیا کنند و خبی بشد بیا گویند مانند دینی و دنی (مشدد). (التفهیم ایضاً ص ۵۳۸ ح ۱۵. همائی). (چهار مقاله ۱۱)

عظیم تعجب کرد و آن امام شگفتیها نمود پس رداء^۱ او بستند و نیمه کرد پیش مأمون، و گفت: « دو پایتابه کنم^(۱) ». این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت. فقیهی از فقهاء بلخ از آنجا که تعصب دانشمندان^۲ بود کاردی برگرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که بغداد رود و بدرس یعقوب اسحق کندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی جوید، پس ناگاهی او را ۵ بکشد. برین همت منزل بمنزل همی کشید تا ببغداد رسید و بگرمابه رفت، و بیرون آمد، و جامه پاکیزه درپوشید، و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرائ یعقوب اسحق آورد، چون بدرسرای رسید مر کبهای بسیار^(۲) دید با ساخت زربدرسرای وی ایستاده، چه از بنی هاشم و چه از معارف^۳ دیگر و مشاهیر بغداد، سرزده^۴ و اندرشد، و در حلقه پیش یعقوب در رفت و ثنا گفت و گفت: « همی خواهم از علم نجوم برمولا نا چیزی ۱۰ خوانم. » یعقوب گفت: « تو از جانب مشرق بکشتن من آمده یی نه یعلم نجوم خواندن، ولیکن از آن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی، و درامت محمد صلعم^۵ از منجمان بزرگ یکی تو باشی. » آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند، و ابومعشر مقرر آمد، و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت، و زانو خم داد، و پانزده سال تعلّم کرد تا درعلم نجوم رسید بدان درجه ۱۵ که رسید^(۳)

حکایت (۲)

آورده اند که یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین بشهر^(۴) غزنین بر بالای

(۱) ۱: دو بافتابه کنم؛ ب: دو بافتابه کنم؛ ق: دو پای تابکنو؛ ط: دو پاره را فقات کنم، و متن تصحیح قیاسی است. (۲) ۱، ب، ط: بسیار مر کب. (۳) ق: تا در نجوم بدان درجه رسید که امروز نام او معروف و مشهور است. (۴) ۱، ب، ط: بمحروسه.

۱- (بکسر اول) آنچه که روی جامه ها پوشند مانند جبه و عبا (اقرب الموارد).

۲- رك: ص ۸۱ س ۵ وح ۲. ۳- هومن المعارف، ای المعروفین (اقرب الموارد) (قطر المحيط)، آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران. (غیاث). ۴- سرزدن (اکنون «سرزده داخل شدن» گویند)، بی رخصت و اجازه درآمدن. ۵- نشانه اختصاری «صلی الله علیه وسلم».

کوشکی در چهار دری نشسته بود بباغ هزار درخت، روی با بوریحان کرد و گفت: «من ازین چهار در از کدام دریرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن^(۱) برپاره کاغد نویس و در زیر نهالی من نه.» و این هرچهار در راه گذر داشت^(۲). ابوریحان اسطرلاب^۱ خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود، و بر پاره‌ای کاغد بنوشت، و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت^(۳): «حکم کردی؟» گفت: «کردم». محمود بفرمود تا کنند^۲ و^(۴) تیشه و بیل آوردند، بر دیواری که جانب مشرق است^(۵) دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغد پاره بیاوردند، بوریحان بروی نوشته بود که ازین چهار در هیچ بیرون نشود، بر دیوار مشرق دری کنند^(۶) و از آن در بیرون شود. محمود چون بخواند طیره^۳ گشت و گفت اورا بمیان سرای فرود اندازند، چنان کردند، مگر با بام میانکین دامی بسته بود^(۷)، بوریحان بر آن دام آمد، و دام بدرید، و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بروی افکار^۴ نشد. محمود گفت: «اورا بر آرید.» بر آوردند، گفت: «یا بوریحان! ازین حال باری ندانسته بودی.» گفت: «ای خداوند! دانسته بودم.» گفت: «دلیل کو؟» غلام را آواز داد^(۸) و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد، در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند، ولیکن سلامت بزمین آیم و نندرت بر خیزم. این سخن نیز موافق رای محمود نیامد^(۹)، طیره تر گشت گفت:

(۱) ا، ب، ط: و چون حکم کرده باشی. (۲) ا، ب، ط: این جمله را بلا فاصله بعد از حکم کن، آورده‌اند. (۳) ق: + حکم تراست. (۴) ا، ب، ط: تا بکنند. (۵) ا، ب، ط: مشرق بود. (۶) ق: دری بیرون کند. (۷) متن مطابق ق است و سایر نسخ مضطرب و مغلوط است، ا: مکرر با شام میانکین را دامی بسته بودند: ب: مکرر تا سام سامکش را دامی بسته بودند؛ ط: مکرر راه مکرر را دامی بسته بودند، و این اخیر از تصرفات فاسد خود مصحح است. (۸) جمیع نسخ غیر از ق: - گفت دلیل کو... داد. (۹) ا، ب، ط: بر خیزم، اینهمه نه بر مراد محمود بود.

۱ = اسطرلاب، از یونانی *astrolabos*، مرکب از *astron* (ستاره) و *lambanein* (گرفتن) و کلمه مرکب بمعنی تقدیر ستارگان است. *رك*: برهان چاپ نگارنده ص ۱۲۸ ح.
 ۲- اسم فاعل از کنندن. ۳- *رك*: ص ۶۹ س ۳ و ح ۶. ۴- زمین کیر، بجا مانده، آزرده (برهان). ۵- یعنی این حال را (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۷-۳۰۸). و *رك*: ص ۹۶ ح (۵).

« او را بقلعه برید و باز دارید. » او را بقلعه غزنین باز داشتند و شش ماه در آن حبس بماند.

حکایت (۱)(۳)

آورده اند که درین شش ماه کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد، و از غلامان او (۲) يك غلام نامزد بود^۱ که او را خدمت همی کرد و بحاجت (۳) او بیرون همی شد و در میآمد. روزی این غلام بسر مرغزار غزنین میکذشت، فالگوی او را بخواند و گفت: « در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم، هدیه ای بده تا ترا بگویم. » غلام درمی دود و داد. فالگوی گفت: « عزیزی از آن تو در رنجی است، از امروز (۴) تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد، و باز عزیز و مکرم گردد. » غلام (۵) همی رفت تا بقلعه، و برسبیل بشارت آن حادثه باخواجه بگفت. بوریحان را خنده آمد و گفت: « ای ابله! ندانی که بچنان جایها نباید استاد، دو درم بیاد دادی. » گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی درین شش ماه فرصت همی طلبید تا حدیث بوریحان بگوید. آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت، سخن را گردان گردان^۲ همی آورد تا بعلم نجوم، آنگاه گفت: « بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکویی بکرد، و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت. » محمود گفت: « خواجه بدانند که من این دانسته‌ام (۶)، و میکویند که این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا، لیکن هر دو حکمش برخلاف رای من بود (۷) و پادشاهان چون کودک خرد باشند، سخن بروفق رای ایشان باید گفت تا ازیشان بهره مند باشند (۸). آن روز که آن دو حکم بکرد (۹) اگر از

(۱) ب، ط، - حکایت. (۲) ا، ب، ط، - او. (۳) ا، ب، ط، - بحوائج. (۴) ا، ب، ط، - از امروز. (۵) ق، - غلام. (۶) ا، - خواجه بدانکه من دانسته‌ام؛ ب، - خواجه بدان که من دانسته‌ام؛ ط، - بدان ای خواجه و من یافته‌ام. (۷) ق، - برحکم من رأی نبود. (۸) ا، ب، ط، - باشی. (۹) جمیع نسخ غیر از ق، - که آن دو حکم بکرد.

آن دو حکم او یکی خطا شدی به افتادی او را، فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب و ساخت زر و جِبَّةٔ ملکی و دستار قصب^۱ دهند و هزار دینار و غلامی و کنیز کی. پس همان روز که فالگویی^(۱) گفته بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخت بوی رسید و سلطان ازو عذرخواست و گفت: «یا بوریحان! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی، نه بر سلطنت^۲ علم خویش. بوریحان از آن پس سیرت بگردانید^۳، و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است، در حق و باطل با او باید بودن، و بر وفق^(۲) کار^(۳) او را تقریر باید کرد. اما چون بوریحان بخانه رفت و افاضل بتهنیت او آمدند، حدیث فالگویی با ایشان بگفت. کس فرستادند و فالگویی را بخواندند، سخت لایعلم^۴ بود، هیچ چیز نمیدانست. بوریحان گفت: «طالع مولود داری؟» گفت: «دارم.» طالع مولود بیاورد^(۴) و بوریحان بنکریست سهم الغیب بر حاق^(۵) درجه طالعش افتاده بود تا هرچه میگفت اگرچه برعمیا^۶ همی گفت بصواب نزدیک بود^(۶).

مکات (۴)

این بنده را عجزوزه‌ای^۷ بود، ولادت او در بیست و هشتم صفر سنهٔ احدى عشره^(۷) و خمسّماء بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بُعدی نبود، پس سهم السّعادة

(۱) ا، ب: آن منجم. (۲) بر وفق... سلیس بنظر نمی‌آید و دور نیست که در اصل اینطور بوده باشد: «و بر وفق...» (فرزان) و ممکن است کلمه‌ای مانند (رای وی) پس از (وفق) ساقط شده باشد؛ ص ۹۱ س ۱۸. (م.م). (۳) ق: و بروز کار. (۴) جمیع نسخ غیر از ق: - طالع مولود بیاورد. (۵) ق: - حاق. (۶) ا، ب: نزدیک همی آمد؛ ط: نزدیک آمد. (۷) ا، ب: اثنی عشر؛ ط: عشر.

۱- کتان تنک نرم (منتهی الارب)، جامه‌ای باشد که از کتان و ابریشم بافند. (غیاث)، پارچه‌ای از نوع حریر که جامه‌های فاخر از آن میکردند. ۲- (مص) دراز دستی، دراز زبانی، قهر و غلبه (غیاث). ۳- تغییر خلق داد. ۴- نادان. ۵- وسط چیزی. (منتهی الارب) (غیاث). ۶- عمیاء مؤنث اعمی (فطرالمحیط)، زن نابینا و هر چیز مؤنث نابینا (غیاث). در فارسی بمعنی پوشیدگی (منتخب اللغات) و کوری آمده. در عربی مستحدث «علی العیانی» بقیه حاشیه در صفحه بعد

و سهم الغیب^۱ بدین علت هردو بر درجه طالع افتاده بودند؛ و چون سن او بیانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم، و در آن باره چنان شد که سؤالهای مشکل ازین علم جواب همی گفت، و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد، و مخدرات^۲ روی بوی نهادند و سؤال همی کردند، و هرچه گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا^(۱) یک روز پیرزنی بر او آمد و گفت: «پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است، و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات. بنگر تا از زندگان است یا مردگان؟ آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن.» منجم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجه طالع درست کرد، و زائجه بر کشید، و کواکب^(۲) ثابت کرد، و نخستین سخن این بگفت که: پسر تو باز آمد. پیرهن طیره^۳ شد و گفت: «ای فرزندان! آمدن او را امید نمیدارم همین قدر بگوی که زنده است یا مرده؟» گفت: «میگویم که پسر ت آمد، برو، اگر نیامده باشد باز آی تا بگویم که چون است^(۳)؟» پیرزن بخانه شد. پسر آمده بود، و بار از دراز گوش^(۴) فرو می گرفتند. پسر را در کنار گرفت، و دومقنه^۴ بر گرفت

(۱) ق : ناکاه . (۲) ا ، ب ، ط : + را . (۳) ق : منجم در آمدن پسرش اصرار نمود
(بجای «گفت ... چون است») . (۴) ا ، ب ، ط : خران .

۱- رك : ص ۷۸ ح ۴ . ۲- ج . مخدرة، زن پرده نشین . ۳- رك : ص ۶۹ س ۳ و ح ۶ .
۴- مقنعه و مقنع ، بر سر افكندنی زنان . (منتهی الارب) .

بقیه حاشیه صفحه قبل

بمعنی کور کورانه آمده (دزی . ذیل ج ۲ ص ۱۷۷) . ۷- آقای فرزنان نوشته اند : «استعمال کلمه «عجوزه» بمعنای مصطلح آن در این مورد رکیک بنظر میرسد مگر این که در عبارت حذف و تقدیر یا تأویل و تفسیری قائل شده بگوئیم عبارت در اصل بر این تقریب بوده است: «این بنده را عجوزه بود و او را دختری که ولادت او... الخ» ، و یا بگوئیم مراد از «عجوزه» دختری مسلوله و عیب ناک است که از رفت و آمد و شئون حیاتی زن عاجز و محروم بوده و نظامی هم بهمین لحاظ خود و او را سرگرم تعلیم و تعلم نجوم و علوم غریبه ساخته و ضمناً نانی هم برای روز مبادای او پخته است و این وجه دوم وجهی تر بنظر می آید و کما بیش میتوان بر آن اعتماد نمود . «مجله یغما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۴) . مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود راجع بعجوزه نوشته اند: «گویا یعنی زوجه یا دختری» (چقد!) . باید دانست که یکی از معانی عجوز «زن است خواه جوان و خواه پیر» رك : اقرب الموارد .

و بنزدیک او آورد و گفت: «راست گفتی، پسر من آمد.» و با هدیه دعای (۱) نیکو کرد او را. آنشب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که بچه دلیل (۲) گفتی و از کدام خانه حکم کردی؟ گفت: «بدینها نرسیده بودم، اما چون صورت طالع تمام کردم، مگسی در آمد و بر حرف درجه طالع نشست، بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید، و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد، آمدن او بر من چنان محقق گشت که (۳) کویی میبینم که او بار از خرفرو میگیرد.» مرا معلوم شد که آنهمه سهم الغیب بر درجه طالع همی کند، و این جز از آنجا نیست (۴).

حکایت (۵)

محمود داودی پسر ابوالقاسم داودی عظیم معتوه^۱ بود بلکه مجنون، و از علم (۵) نجوم بیشتر حظی نداشت و از اعمال نجوم مولود کری دانستی و در مقومیش^۲ اشکال بود که هست یا نه (۶)، و خدمت امیر داد ابوبکر بن مسعود (۷) کردی به پنج ديه، اما احکام او بیشتر قریب صواب بودی، و در دیوانگی تابدرجه ای (۸) بود که خداوند من ملک الجبال امیر داود را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب^۳. او باختیار خویش با آن هردو سگ جنگ کرد و از ایشان سلامت بجست، و بعد از آن بسالها در هری بیازار عطاران بر دگان مقری حداد (۹) طیب با جماعتی

(۱) چق: دعاء. (۲) ا، ب، ط: - دلیل. (۳) ا: استقصاء کرد. آمده بود بر من چنان محقق که؛ ب: استقصاء کرد. آمده بود بر من چنان محقق شد که؛ ط: همین است بدون «شد».
(۴) ب: و این چیز از آنجاست؛ ط: و جز این نیست. (۵) ق: علوم. (۶) ق: - و در مقومیش... یا نه. (۷) ا، ب، ط: ابوبکر مسعود؛ ق: ابوبکر مسعود تاجر. (۸) ق: با درجه. (۹) ط: عطار.

۱- (امف) از عته (رك: ص ۸۷ س ۳ و ح ۲) بمعنی ناقص عقل. ۲- مقومی (از مقوم) - مصدری (تقویم نوشتن، استخراج تقویم. رك: ص ۸۶ ح ۳. ۳ = مهوب، مرد که از وی ترسند، و شیربیشه. (منتهی الارب)، سهمناك.

از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت، مگر بر لفظ یکی از آن افاضل
 برفت که: بزرگامردا^۱ که ابوعلی سینا بوده است، او را دیدم که درخشم شد و رکهای
 کردن از جای برخاست و سبتر شد^(۱) و همه امارات^۲ غضب بروی پدید آمد و گفت:
 «ای فلان! ابوعلی سینا که بوده است؟ من هزار چندان ابوعلی ام^(۲) که هرگز ابوعلی
 با کربه جنگ نکرد، من در پیش امیر داد با دوسک غوری^(۳) جنگ کردم». مرا آن^۵
 روز معلوم گشت که او دیوانه است، اما با این دیوانگی دیدم^(۴) که در سنه خمس^(۵)
 و خمسماه که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بما و راء التهر داشت بحرب
 محمد خان، امیرداد سلطان را در پنجاه^(۶) میزبانی کرد عظیم شگرف، روز سوم
 بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط شکار ماهی کرد و در کشتی داودی را پیش
 خواند، تا از آن جنس سخن دیوانگانه^۳ همی گفت و او همی خندید و امیرداد را^{۱۰}
 صریح دشنام دادی. یکباری سلطان داودی را گفت: «حکم کن که این ماهی که این
 بار بگیرم^(۷) بچند من بود؟» گفت: «شت بر کش! سلطان شست^(۸) بر کشید،
 او ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت: «اکنون در انداز!» سلطان شست^(۹)
 در انداخت، گفت: «حکم میکنم که اینکه بر کشی پنج من بود.» امیرداد^(۱۰)
 گفت: «ای ناجوانمرد درین رود ماهی پنج منی از کجا باشد؟» داودی گفت:^{۱۵}
 «خاموش باش! تو چه دانی؟» امیرداد خاموش شد، ترسید که اگر استقصا کند دشنام
 دهد. چون ساعتی بود شست گران شد و امارات^۲ آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد.
 سلطان شست بر کشید. ماهی سخت بزرگ در افتاده بود، چنانکه بر کشیدند شش
 من^(۱۱) بود. همه^(۱۲) در تعجب بماندند. سلطان شگفتیها نمود، و الحق جای شگفتی

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - و رکهای ... سبتر شد. (۲) ا، ب: من هزار بار چند ابوعلی ام؛ ط:
 من خود را هزار بار چند ابوعلی بینم. (۳) ا، ب، ط: - غوری. (۴) ا، ب: اما بدیوانگی او دیدم؛ ط:
 اما بدیوانگی او را دیدم. (۵) خمس (چقد ا): ثمان (چق). (۶) ق: پنجه ده؛ ا، ب، ط:
 دریجید، متن تصحیح قیاسی است. (۷) ا: بگیرم؛ ب: میگیرم. (۸) ا، ب، ط: - شست.
 (۹) ا، ب، ط: - شست. (۱۰) ا، ط: میرداد؛ ق: داود. (۱۱) ط: پنج من.
 (۱۲) ق: + حریفان.

۱- الف تفخیم. ۲- ج. اماره (بفتح اول)، علامت (منتهی الارب). ۳- از دیوانه
 (دیوانك) + آن (جمع) + (نسبت)، همچون دیوانگان.

بود^(۱). گفت: «داودی! چه خواهی؟» خدمت کرد و گفت: «ای^(۲) پادشاه روی زمین! جوشنی خواهم و سپری و نیزه‌ای تا با باوردی جنگ کنم». و این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد^(۳)، و داودی را با وی تعصب بود بسبب لقب که او را شجاع الملك همی نوشتند، و داودی را شجاع الحکماء، و داودی مضایقت همی کرد که او را چرا^(۴) شجاع مینویسند، و آنرا امیرداد بدانسته بود^(۵) و پیوسته داودی را با او در انداختی^(۶)، و آن مرد مسلمان در دست او در مانده بود. فی الجمله در دیوانگی محمود داودی هیچ اشکالی^(۷) نبود و این فضل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عته^۲ از شرایط آن باب است.

حکایت (۶)

حکیم موصلی از طبقه منجمان بود در نساپور^(۷)، و خدمت خواجه بزرگ نظام الملك طوسی کردی، و در مهمّات خواجه با او مشورت کردی، و رای و تدبیر از او خواستی. موصلی را چون سال برآمد^۳ و فتور^۴ قوی^۵ ظاهر شد^(۸) گرفت، و استرخاء^۶ بدن پدید آمد، و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد، از خواجه استعفا خواست تا بنساپور شود و بنشیند، و هر سالی تقویمی و تحصیلی میفرستد^(۹)، و خواجه در دامن عمر^۷ و بقایای زندگانی بود، گفت: «تسیر^۸ بران و بنگر که^(۱۰)

(۱) ا، ب، ط: بماندند و شکفتنها نمودند. (۲) ق: از. (۳) ا، ب، ط: سرهنگ در امیرداد بود. (۴) ا، ب، ط: چرا. (۵) ق: - و امیرداد از آن بدانسته بود. در عبارات قدما «از آن» و «ازین» مانند مفعول به استعمال میشده است، شاهد دیگر درس ۹۰ ص ۱۲-۱۳: گفت یا بوربحان ازین حال باری ندانسته بودی. (۶) ا، ب، ط: شکی؛ ط: شك. (۷) ا، ب، ط: منجمان نساپور بود. (۸) ا، ب، ط: فتوری قوی. (۹) ا، ب: و هر سال تقویم و تحویل سال بسال میفرستد؛ ط: و تقویم تحویل سال بسال بفرستد. (۱۰) ا: تسیر عمر بر اندازه و بنگرسته که؛ ب: تسیر عمر بر انداز و بنگرسته که؛ ط: تسیر عمر بر اندازه بنگر که سنه.

۱- بمجادله و مناظره می‌افکنند. ۲- رك: ص ۸۷ س ۴ و ح ۲. ۳- سالخورده و پیر شد. ۴- (بضم اول و دوم) بستی آوردن (منتهی‌الارب)، سستی و سست شدن و مجازاً خرابی (غیاث). ۵- ج. قوه، توانایی (منتهی‌الارب)، استعداد و امکان (غیاث)، نیرو. ۶- (مص) سست شدن و فروهشتن هر چیز و سستی و نرمی و فروهشتگی. ۷- پایان زندگی، اواخر عمر. ۸- رك: ص ۸۶ ح ۶. (چهار مقاله ۱۴)

انحلال^۱ طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لابد و آن حکم ناگزیر^۲ در کدام تاریخ نزول خواهد کرد؟ « حکیم موصلی گفت: « بعد از وفات من بشش ماه. »
 خواجه اسباب نرفیه او بفزود^(۱)، و موصلی بنشاپور شد و مُرفه بنشست، و هر سال تقویم و تحویل می فرستاد. اما هر گاه که کسی از نشاپور بخواجه رسیدی نخست این پرسیدی که موصلی چون است؟ و تا خبر سلامت و حیات وی می یافت خوش طبع و خوش دل^۵ همی بود، تا در سنه خمس و ثمانین و اربعه آئنده ای از نشاپور در رسید، و خواجه از موصلی پرسید. آن کس خدمت کرد و گفت: « صدر اسلام وارث اعمار^۳ باد. موصلی کالبد^۴ خالی کرد. گفت: « کی؟ » گفت^(۲): « نیمه ماه ربیع الاول جان ب صدر اسلام داد. » خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت، و بکار خود بازنگریست، و اوقاف را سجل^۵ کرد و ادرارات^۶ را^(۳) توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بند گانی^{۱۰} که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد، و قرضی که داشت بگزارد، و آنجا که دست رسید خشنود^(۴) کرد و خصمان را^(۵) بحلی^۷ خواست، و کار را منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و بیغداد بردست آن جماعت^۸ شهید شد

(۱) ا، ب، ط: بفرمود. (۲) ق: - گفت کی گفت. (۳) ط: و اوزار را.

(۴) ب، ط، ق: خوشنود. (۵) ا: کرد خصمان را و؛ ب: کرد خصمان را.

۱- (مص) ضعف، فتور، استرخاء (دزی. ذیل: ج ۱ ص ۳۱۲). ۲- رك: ص ۴۴ س ۳ و ج ۲.
 ۳- ج. عمر (بفتح وضم اول) زندگانی، سن. ۴- (بضم با) قالب هر چیز، تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر، و بفتح بای ابجد هم گفته اند (برهان). ۵- (بکسر اول و دوم) چك با مهر، عهد و پیمان و مانند آن. (منتهی الارب). ۶- ج. ادار، وظیفه، مقرری، اجراء، مرسوم، مستمری، راتبه، عطیه. انعام (لغت نامه دهخدا). ۷- از: بجل + ی (مصدری).
 در باب کلمه بجل اختلاف است. بعضی آنرا مصحف و مبدل «بهل» فارسی (از مصدر هیلدن و هشتن بمعنی ترك کردن، رها کردن، وا گذاشتن) دانسته اند و برخی بجل (بفتح حاء و تشدید لام) خوانده اند بمعنی حلال شدن. (رك: غیاث اللغات و فرهنگ نظام). اما «حل» (بکسر اول و تشدید دوم) در عربی بمعنی در گذشتن و عفو است: حل من الخطایا، جعله فی حل (دزی ذیل: ج ۱ ص ۳۱۲)، و بجل ترکیبی است از: ب (به) + حل (مذکور) نظیر «بضرب». ۸- مراد فدائیان اسمعیلیه است.

أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ وَ وَسَّعَ عَلَيْهِ رِضْوَانَهُ^(۱). اما^(۲) چو ت طالع مولود رصدي^(۳) و کدخدای^(۴) و هیلاج درست بود^(۵) و منجم حاذق و فاضل، آن حکم^(۶)، هر آینه راست آمد^(۷) و هو اعلم^(۸).

حکایت (۷)

در سنه ست و خمسمه شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعد جره^(۷) خواجه امام عمر خیامی^(۸) و خواجه امام مظفر اسفزاری^(۹) نزول کرده بودند، و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجة الحق^(۱۰) عمر شنیدم که او گفت: «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند^(۱۱)». مرا این سخن^(۱۲) مستحیل^(۱۳) نمود^(۱۴) و دانستم که چنوبی^(۱۵) گرافی^(۱۶) چون در سنه ثلاثین بنشاپور رسیدم چهار (چند - ن) سال^(۱۷) بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود، و عالم سفلی از او یتیم مانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او بمن نماید. مرا بگورستان حیره^(۱۸) بیرون آورد، و بر دست چپ^(۱۹) گشتم^(۲۰)، در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده، و درختان امرو و زردآلو سر از باغ بیرون

(۱) ط - اما. (۲) ط: ورصد؛ ق: ورصدی. (۳) ا: کیخدا؛ ب، ط: کدخدا. (۴) ب: در دست بود. (۵) ا، ب، ط: این حکم. (۶) ا، ب: درست آید؛ ط: درست آمد. (۷) ا: بوسعد جره؛ ب: بوسعد جره؛ ط: بوسعد. (۸) ط: خیام. (۹) ق: اسفرائی؛ ط: اسفرازی. (۱۰) ط: حجة الخلق. (۱۱) ا، ب، ط: موضعی باشد که هر سال دوبار بر من درختان گل افشان کنند. (۱۲) ق: + سخت. (۱۳) این جمله بامفاد جمله بعد که میگوید: «دانستم که چنوبی گرافی نمیگوید» درست سازش ندارد و بعید نیست که در اصل «مرا مستحیل نمینمود» (ط: ننمود) بوده (فرزان. یغما سال ۵ شماره ۵ ص ۲۰۴-۲۰۵). (۱۴) ا: چنوبی؛ ط: چو اوئی. (۱۵) ق: گرافی. (۱۶) ا، ب، ط: و چند سال، این اختلاف نسخه بسیار مهمی است، رجوع کنید بتعلیقات. (۱۷) ق: جره. (۱۸) ق: جبا. (۱۹) ا، ب، ط: گشتم.

۱- رك: ص ۳۷ س ۱۳ وج ۶. ۲- واو (خدای) دانا ترست. ۳- (افا) از استحال، محال شمردن و شدن (منتهی‌الارب).

کرده، و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود، و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون^۱ اورا هیچ جای نظیری نمیدیدم^(۱). مایزدتبارک و تعالی جای او در جنان^۲ کناد بَمَنِّه و کَرَمِه^۳.

حکایت (۸)

اگرچه حکم^(۲) حجة الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی، و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت^(۳). در^(۴) زمستان سنه ثمان و خمسماء شهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجه بزرگ صدرالدین محمد بن مظفر رحمه الله^۴ که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری^۵ کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و^(۵) باران نیاید^(۶)، و خواجه امام عمر در^{۱۰} صحبت خواجه بود، و در سرای او فرود آمدی. خواجه کس فرستاد و او را بخواند، و ماجرا^۶ با وی بگفت. برفت^(۷) و دو روز در آن کرد^۷ و اختیاری^۵ نیکو کرد^(۸) و خود برفت و با اختیار^۵ سلطان را برنشاند^۸ و چون سلطان^(۹) برنشست و يك بانگ^۹ زمین برفت، ابر در کشید^{۱۰} و باد برخاست، و برف و دمه^{۱۱} در ایستاد^{۱۲}. خندها کردند. سلطان خواست که باز گردد، خواجه امام گفت: پادشاه^(۱۰) دل فارغ دارد^(۱۱) ^{۱۵}

(۱) ق : او را بهیچ جای جنان نظیر ندیده بودم . (۲) ۱ ، ب : اگر چه این حکم از (۳) در ط ، از اول حکایت تا اینجا ساقط است . (۴) ق : و در . (۵) ق : - برف و . (۶) ط : نباشد . (۷) ق : براند . (۸) ق : اختیار کرد . (۹) ق : + سلامت . (۱۰) ا ، ب ، ط : - پادشاه . (۱۱) در متن طبع قزوینی : دار ، و در نسخه بدله با نقل از ب و ط : دارد . (م . م .)

۱- رك : ص ۸ س ۱۸ . ۲- (بکسر اول) بهشت . ۳- رك : ص ۵ س ۶ وح ۱ . ۴- خدا اورا بیخشايد ! ۵- رك : ص ۸۶ س ۱۰ وح ۸ (در ص ۸۷) . ۶- آنچه گذشته شده باشد ، سرگذشت واحوال زمانه گذشته . (غیاث) . ۷- سپری کرد ، صرف کرد . ۸- رك : ص ۶۲ س ۶ وح ۲ . ۹- ظ ، مسافتي که بانگ خروس برسد . ۱۰- رك : ص ۲۶ س ۴ وح ۲ . ۱۱- سرما و باد و برف درهم آمیخته (برهان) . ۱۲- پدید آمد ، قایم شد .

که همین ساعت ابر باز شود، و درین پنج روز هیچ نم نباشد. سلطان براند و ابر باز شد، و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید. احکام نجوم اگر چه صنعتی معروفست اعتماد را نشاید، و باید که منجم در آن اعتماد دوری نکند و هر حکم که کند حواله باقضا کند.

حکایت (۹)

۵ بر پادشاه واجب است که هر جا که رود ندیم و خدمتکار که دارد او را بیازماید، اگر شرع را معتقد بود و بفرائض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند، و اگر برخلاف این بود او را مهجور گرداند، و حواشی^۱ مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عز و جل^(۱) و شریعت محمد مصطفی^(۲) صلعم اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود، و شوم باشد بر خویشتن و بر مخدوم. در اوایل^۳ ملک سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه قسیم^۴ امیر المؤمنین نور الله تر بته^۵ ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربه طاعت بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حمله روی بیغداد نهاد. امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده بود با اصفهان^(۳) و سلطان را همی خواند، و سلطان از منجمان اختیار همی خواست. هیچ اختیاری^۵ نبود^(۴) و صاحب طالع سلطان^(۵) راجع^(۶) بود. گفتند: «ای خداوند! اختیاری^۵ نمی یابیم.» گفت: «بجوید» و تشدید کرد و دلتنگی نمود. منجمان بگریختند. غزنوی^(۷) بود که

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - خدای عز و جل. (۲) ق: المصطفی. (۳) ا، ب: بسپاهان؛ ط: در اصفهان. (۴) ا، ب، ط: - نبود. (۵) ا، ب، ط: که صاحب طالع سلطان را شاید نبود. (۶) ط: و راجع. (۷) چق: غزنوی؛ ط: غریبجی، و در حاشیه نوشته: «غریب جی، جی بکسر اول نام ولایت اصفهان خصوصاً بلوکی از او بوده. برهان، و در فرهنگ جی بر وزن ری ذکر شده.»، و این تصحیح و تفسیر مضحکی است.

۱- ج. حاشیه، اهل مرد و کسان وی (منتهی الارب). ۲- رک: ص ۸۹ س ۱۳ و ح ۵.
۳- بخش بخش کننده، مرد صاحب جمال (منتهی الارب)، شریک و هم بخش (غیاث).
۴- خدا خاک او را روشن کناد! ۵- رک: ص ۸۶ س ۱۰ و ح ۸ (درس ۸۷).

- در کوی گنبد (۱) دگانی داشت و فالگویی کردی، و زنان (۲) بر او شدند، و تعویذ^۱ دوستی نوشتی. علم او غوری نداشت. با شنایی غلامی از آن سلطان خویشان را پیش سلطان انداخت و گفت: «من اختیاری^۲ بکنم، بدان اختیار برو، و اگر مظفرنشوی مرا کردن بزن.» حالی سلطان خوشدل گشت و با اختیار او برنشست، و دوستان دینار نشابوری بوی داد و برفت، و با صدقه مصاف کرد و لشکر را بشکست، و صدقه را بگرفت ۵ و بکشت، و چون مظفر و منصور باصفهان (۳) باز آمد، فالگوی را بناوخت و تشریف گران داد و قریب گردانید، و منجم را بخواند و گفت: «شما اختیار نکردید، این غزنوی (۴) اختیاری کرد و برفتم (۵) و خدای عز و جل راست آورد، چرا چنین کردید؟ همانا صدقه شما را رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید (۶).» همه در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند: «بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود و اگر خواهد ۱۰ بنویسند (۷) و بخراسان فرستند (۸) تا خواجه امام عمر خیّامی (۹) چه گوید؟» سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند (۱۰)، از ندما^{۱۱} خویش فاضلی را (۱۱) بخواند و گفت: «فردا بخانه خویش شراب خور (۱۲) و منجم (۱۳) غزنوی (۱۴) را بخوان و او را شراب ده (۱۵)، و در غایت مستی از او بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو (۱۶) نبود و منجمان آنرا عیبها همی کنند، سر این مرا بگوی.» آن ندیم چنان کرد ۱۵ و بمستی از وی بپرسید، غزنوی گفت: «من دانستم که از دو بیرون نباشد: یا آن

(۱) ا، ب، ط: بدر گنبد. (۲) ا، ب: کردی و از هر نوع مردان و زنان؛ ط: کردی و از هر نوع مرد و زن. (۳) ق: - باصفهان. (۴) ا: عریفاسجی؛ ب، ط: عزیمجی. (۵) ق، ب، ط: برفتم. (۶) ا، ب، ط: نمی کردید. (۷) ا، ب: خواهد بنویسد؛ ط: خواهند بنویسند. (۸) ا، ب: فرستد. (۹) ا، ب، ط: خیام. (۱۰) ا، ب، ط: بد نمیگویند. (۱۱) ا، ب: از ندمای خویش فاضل را؛ ق: از ندمای خویش خفاضلی؛ ط: یکی از ندمای خود را. (۱۲) جمیع نسخ غیر از ق: - فردا... خور. (۱۳) ط: - منجم. (۱۴) غرنجی؛ ب: غرانچی؛ ط: غریبجی. (۱۵) ط: بخانه خود برو، با او شراب همیخور و لطافت همی کن. (۱۶) ق: راست.

۱- آنچه از عزائم و آیات قرآنی و جز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلاها با خود دارند. (منتهی الارب). ۲- رك: ص ۸۶ س ۱۰ وح ۸ (در ص ۸۷).

لشکر شکسته شود یا این لشکر. اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم، و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد؟» پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت. سلطان بفرمود تا کاهن (۱) غزنوی (۲) را اخراج (۳) کردند و گفت (۴): «این چنین کس که او را در حق مسلمانان این اعتقاد باشد، شوم باشد» (۵)، و منجمان خویش را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت: «من خود آن کاهن (۶) را دشمن داشتم که یک نماز نکردی، و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید.»

حکایت (۱۰)

در شهر سنهٔ سبع و اربعین خمسماء (۷) میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند سلطان (۸) علاء الدین و الدین مصاف افتاد بدر او به (۹) و مصاف غور شکسته شد، و خداوند سلطان مشرق **خدا الله ملکه** گرفتار گشت و خداوند زاده ملک عالم عادل شمس الدولة والدین محمد (۱۰) بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسفهسالار بر نقش هریوه (۱۱)، و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کس او بحضرت بامیان رود و استحاث آن مال کند، و چون مال بهری رسد (۱۲) آن خداوند زاده را اطلاق کنند (۱۳)، و از جانب سلطان عالم او خود مطلق^۳ بود و بوقت حرکت کردن از هری (۱۴) تشریف نامزد کرده بود. من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم. روزی در غایت دلتنگی بنده اشارت فرمود که آخر این گشایش (۱۵) کی خواهد

(۱) ق: - تا کاهن. (۲) ا: عرسجی؛ ب: غریخی؛ ط: غریخی. (۳) ق: خرج.
(۴) ا، ب، ط: کردند که. (۵) ا، ب: + پس او را بکشند؛ ق: + او کشته بد.
(۶) ق: منجم. (۷) ق: - خمسماء. (۸) ق: - سلطان. (۹) ق: بدرآیه؛
ا، ب، ط: - بدرآیه. رجوع کنید بتعلیقات. (۱۰) ا، ب، ط: محمود، و آن خطاست. رجوع کنید بتعلیقات.
(۱۱) ا: بر نقش هریوه؛ ب: بر نفس هریوه؛ ط: - . (۱۲) ا، ب: و چون این مال بفرستند؛
ط: و چون این مال فرستاده شود. (۱۳) ا، ب، ط: طلاق دهد. (۱۴) ا: ان هرات؛ ب: آن مرا؛ ط: از هرات. (۱۵) ب: کفاکش.

۱- (مص) برافزولیدن (منتهی^۱ الارب)، استخراج، جمع آوری (لفت نامهٔ دهخدا).
۲- رها کنند. ۳- (امف) از اطلاق، آزاد شده از قید و حصر (غیاث)، رها شده.

بود، و این حمل^۱ کی برسد؟ آنروز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم^(۱)، طالع بر کشیدم و مجهود^۲ بجای آوردم. سوّم روز آن سؤال را دلیل گشایش بود. دیگر روز بیامدم و گفتم: « فردا نماز پیشین^۳ کس رسد. » آن پادشاه زاده همه روز^(۲) درین اندیشه بود. دیگر روز بخدمت رفتم، گفت^(۳): « امروز وعده است؟ » گفتم: « آری. » تا نماز پیشین^۳ هم در آن خدمت بایستادم، چون بانگ نماز بر آمد، از سر ضجرت^۴ گفت: ۵ « دیدی که نماز پیشین^۳ رسید^(۴) و خبری نرسید! » آن پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و کوسفند^(۵) و چیزهای دیگر. عزالدین^(۶) محمود حاجی کدخدای خداوند زاده حسام الدوله والدین صاحب حمل است. و دیگر روز^(۷) خداوند زاده شمس الدوله والدین خلعت سلطان عالم پیوشید و مطلق شد، و بزود ترین حالی روی بمقّر عزّ خویش نهاد^(۸)، و هر روز ۱۰ کارها بر زیادت است^(۹) و بر زیادت باد! و درین شبها^(۱۰) بود که بنده را بنواخت و گفت: « نظامی! یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست باز آمد^(۱۱)؟ خواستم که دهان تو پر زر کنم، آنجا زر نداشتم اینجا زر دارم. » زر بخواست و دهان من دو بار^(۱۲) پر زر کرد، و گفت: « بسی نمیدارد^(۱۳)، آستین باز دار! » آستین باز داشتم پر زر کرد. ایزد تبارک و تعالی هر روز این دولت را بر زیادت کناد و این دو ۱۵ خداوند زاده را بخداوند ملک معظّم ارزانی دارد بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ^۵.

(۱) ق: آن روز بدین پاره نظر کردم. (۲) ا، ب، ط: همه شب. (۳) ا: گفتم.
 (۴) ق: - چون بانگ... پیشین رسید. (۵) ق: بشارت داد حمل رسید پنج هزار سر کوسفند.
 (۶) ق: غیر ازین. (۷) ا، ب، ط: - و دیگر روز. (۸) ا، ط: حالی بمقر عزیز
 خویش رسید؛ ب: حال بمقر عزّ خویش رسید. (۹) ط: کار هر روز زیادت در زیادت باد؛ ا، ب: کار
 هر روز زیادت شد. (۱۰) ا، ب، ط: - شبها. (۱۱) : باز خواند. (۱۲) ا، ب، ط: -
 دوبار. (۱۳) ا، ب، ط: زر کرد و دهانم را کنجایش نماد گفت.

۱- بکسر، باریکه بیشت یا بسر کشند، بفتح، برداشتن، باری که بر گردن دارند (غیاث).
 ۲- (امف) از جهد. کوشش، طاقت (اقرب الموارد). ۳- رك: ص ۶۸ س ۱ وح ۱.
 ۴- آندوه و ملال (منتهی الارب). ۵- رك: ص ۵ س ۶ وح ۲.

مقاله چهارم

در علم طب و هدایت طبیب (۱)

طبّ صناعتی است که بدان صنعت صحتّ در بدن انسان نگاهدارند و چون زایل شود باز آرند، و بیارایند او را بدرازی موی و پا کی روی و خوشی بوی و گشادگی. ۵
 اما طبیب باید که رقیق^(۲) الخلق حکیم^(۳) النفس جید الحس^۱ باشد، و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صایبه^۲ اغنی^۳ که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول، و هر طبیب که شرف نفس انسان شناسد رقیق الخلق نبود، و تا منطق نداند حکیم - النفس نبود، و تأمّید نبود بتأیید جید الحس نبود، و هر که جید الحس نبود بمعرفت علت نرسد، زیرا که دلیل از نبض میباید گرفت، و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد؛ و میان اطبّا خلاف است. ۱۰ گروهی گفته‌اند که حرکت انقباض را بحسّ^۴ نشاید اندر یافتن، اما افضل المتأخّرين حجّة - الحقّ^(۴) الحسین بن عبدالله بن سینا در کتاب قانون میگوید: حرکت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنهای کم گوشت^(۵). و آنکه نبض ده^(۶) جنس است و هر یکی از او متنوّع شود بسه نوع: دوطرفین او و یکی اعتدال او، تا تأیید الهی باستصواب^۴

(۱) ۱: هدایت اطبا؛ ط: مراتب اطبا. (۲) ۱، ق: رقیق. (۳) ب، ط: حلیم. (۴) ۱، ب: حجة الخلق؛ ط: جید الخلق. (۵) ۱: تنهائ بی گوشت؛ ب: تنهائی گوشت؛ ط: (در متن): منتهای گوشت، (نسخه بدل): پهنائی گوشت. (۶) ق، ط: دو، و آن خطاست. رجوع کنید بکلیات قانون چاپ طهران ص ۲۵۱ بید.

۱- نرم خوی، دانا دل (جان)، نیکو حدس (حدس، بگمان سخن گفتن و دانستن امور بختمین و توهم. منتهی الارب). ۲- تطبیق صفت با موصوف (جمع). ۳- متکلم وحده از فعل مضارع از عناية، قصد میکنم و مراد میدارم (غیاث). ۴- (مص) صواب خواستن، صواب شمردن. (منتهی الارب). (چهارمقاله ۱۳)

او همراه نبود فکرت مُصیب^۱ نتواند بود و تفسره^۲ را نیز همچنان الوان و رسوب^۳ (۱) او نگاه داشتن، و از هر لونی بر حالتی دلیل گرفتن نه کاری خُرد است. این همه دلایل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مقفّرند^۴، و این معنی است که ما او را بعبارت^(۲) حدس یاد کرده ایم. و تا طبیب منطق نداند و جنس و نوع شناسد در میان فصل^۵ و خاصه^۶ و عرض^۷ فرق نتواند کرد، و علت شناسد و چون علت شناسد در علاج مُصیب^۸ نتواند بود، و ما اینجا مثلی بزنییم تا معلوم شود که چنین است که همی گوئیم. مرض جنس آمد و تب و صداع^۷ و زکام و سرسام^۸ و حصبه^۹ و یرقان^{۱۰} نوع، و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند، و ازین هریکی باز جنس شوند، مثلاً تب جنس است و حُمی^{۱۱} یوم^{۱۲} و غب^{۱۳} و شطر الغب^{۱۴} و ربع^{۱۵} انواع؛ و هر یکی بفصلی ذاتی از

(۱) ۱: و رسوم؛ ط: - . (۲) چق: بعبارات (م. م.)

۱- رك: ص ۵۴ س ۷ وح ۶. ۲- (بفتح تاء وكسر سين) التفسرة البول الذي يستدل به على المرض وينظر فيه الاطباء ويستدلون بلونه على علة العلیل (لسان العرب) (چق). ۳- (بضم اول ودوم، مص) بئك نشستن چیزی در آب. (منتهی الارب)، ته نشین شدن. ۴- مقفّر (افا) از افتقار، نیازمند گردیدن، درویش گشتن. ۵- باصطلاح منطق چیزست که تمیز دهد شیء را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته، چنانکه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت (غیاث). کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شیء هو (چیست)، و آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آن را فصل خوانند، مانند ناطق انسان را. (اساس الاقتباس. خواجه نصیرطوسی مصحح مدرّس رضوی ص ۲۸). ۶- وصفی باشد که یافته نشود مگر در يك شیء مثل ضحك برای انسان که در دیگر حیوانات یافته نشود (غیاث). کلی عرضی یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحك و كاتب انسان را، یا شامل بود زیادت از يك نوع را، مانند متحرك انسان را، و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بهری خاصه را عرض خاص خوانند، و بهری هم خاصه را فصل مرضی خوانند. پس کلیات پنج اند: جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام. (اساس- الاقتباس ص ۲۸). ۷- درد سر. (منتهی الارب). ۸- در اصطلاح طب ورم دماغ (غیاث) (ناظم الاطبا) و رك: بحر الجواهر. ۹- یکنوع تب دائمی که با بروز بشور سرخ رنگت در سینه و پشت و شکم همراه است (ناظم الاطبا) (بحر الجواهر). ۱۰- مرضی که رنگ بدن تغییر فاحش یابد و گونه زرد و سیاه یابد (بحر الجواهر)، بیماری زرده (منتهی الارب). ۱۱- حمی یوم (بضم حاء و تشدید میم و الف)، آنست که روح حیوانی و طبیعی و نفسانی گرم شود اولاً به بقیه حاشیه در صفحه بعد

یکدیگر جدا شوند چنانکه حُمّی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه دراز ترین مدت او یک شبانه روز بود و درو تکسّر^۱ و کرانی و کاهلی و درد نباشد، و تب مُطبقه^۲ جدا شود از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود، و تب غبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید، و تب شطرالغّب جدا شود از دیگر تبها بدانکه یک روز سخت تر^(۱) آید و درنگش کمتر باشد و یک روز آهسته تر و درنگش دراز تر بود، و تب ربع جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سّوم نیاید و چهارم بیاید^(۲)؛ و این هریکی باز جنس شوند و ایشانرا انواع پدید آید. چون طبیب منطق داند و حافظ باشد و بداند که کدام تب است؟ و مادّت آن تب چیست؟ مرگب است یا مفرد؟ زود بمعالجت مشغول شود، و اگر در شناختن علّت درماند بخدای عزّ و جلّ باز گردد و ازو استعانت خواهد، و اگر در علاج فرو ماند هم بخدای باز گردد و از او مدد خواهد^(۳) که باز گشت همه بدوست.

حکایت (۱)

در سنّه اثنی عشره و خمسماء در بازار عطّاران^(۴) نشاوبربردگان مُحمّد مُحمّد

(۱) ق :- و دیگر روز نیاید . . . سخت تر . (۲) ا ، ب : بدانکه سه روز نیاید و چهارم روز نیاید ؛ ط : بدانکه دو روز نیاید و روز سوم بیاید . (۳) جمیع نسخ غیر از ا :- و اگر در علاج . . . خواهد . (۴) ق :- عطّاران .

۱- (بفتح اول و دوم و ضم سوم مشدد، مص) شکسته شدن . (منتهی الارب). ۲- (بضم اول و کسر سوم و فتح چهارم) (اقرب الموارد) و آن تب دموی لازم است و بر دو نوع است: یکی آنکه از عفونت خون در عروق و خارج آنها پدید آید و دیگری بغیر عفونت خون را گرم کند و بغلیان آرد . رک: بحر الجواهر.

بقیه حاشیه صفحه قبل

کرمای غریب، سپس این حرارت بقلب رسد و مشتعل گردد و از آنجا بتوسط شریانها بدیگراعضاء و اخلاط رسد، علامه گوید که این تسمیه بر حسب اکثر و غالب امر است و گرنه تا هفت روز بکشد (بحر الجواهر). ۱۲- حمی غب (بکسر غین و باء مشدد)، تب صفراوی است که ماده آن موجب عفونت خارج عروق مانند فرجه‌های اعضا و معده و کبد گردد (بحر الجواهر)، تبی که یکروز در میان آید یعنی یکروز آید و یکروز نیاید (ناظم الاطبا). ۱۳- (بفتح شین) قسمی از تب نوبه که یکروز شدید باشد و یکروز خفیف (ناظم الاطبا) و رک: بحر الجواهر. ۱۴- (بکسر اول) تبی که یکروز گیرد و دو روز گذارد (بحر الجواهر).

- منجم^(۱) طبیب از خواجه امام ابوبکر دقاق^(۲) شنیدم که او گفت: در سنه اثنین و خمسمه یکی از مشاهیر نشابور را قولنج^۱ بگرفت و مرا بخواند و بدیدم و بمعالجت مشغول شدم، و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم. البته شفا روی نمود، و سه روز بر آن برآمد. نماز شام باز گشتم نا امید بر آنکه نیم شب بیمار در گذرد. درین رنج بخفتم. صبحدم بیدار گشتم و شك نکردم که در گذشته بود^(۳). پیام بر شدم و روی بدان جانب آوردم و نیوشه^۲ کردم^(۴). هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او دلیل بودی. سوره فاتحه بخواندم، و از آن جانب بدمیدم و گفتم: الهی و سیدی و مولای^۳ تو گفته‌ای در کلام مبرم^۴ و کتاب محکم: وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُو شِفَاءً وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ^۵. و تحسّر همی خوردم که جوان بود و منعم^۶ و متمنعم^۷ و کام انجامی^۸ تمام داشت^(۵)، پس وضو ساختم و بمصلی شدم و سنت بگزاردم. یکی در سرای نزد نگاه کردم، کس او بود. بشارت داد که: بگشای^(۶). گفتم: «چه شد؟» گفت: «این ساعت راحت یافت.» دانستم که از برکات فاتحه الکتاب^۹ بوده است و این شربت از دارو خانه ربانی رفته است و این مرا تجربه شد، و بسیار جایها این شربت در دادم، همه موافق افتاد و شفا بحاصل^{۱۰} آمد. پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود، و امر و نهی^(۸) شرع را معظّم دارد، و از علم طب باید که فصول بقراط و مسائل حنین^(۹)

(۱) ۱: محمد ضحی؛ ب: محمد صحیم؛ ط: ضحی. (۲) ب: وراق. (۳) ط: - درین رنج در گذشته بود. (۴) ۱، ب، ط: - نیوشه کردم. (۵) این جمله فقط در ق آمده و گویا مقصودش این است که آمال و امانی بسیار داشت. (۶) ۱، ب: بگشاد. (۷) ط: - بشارت ... چه شد؛ ۱، ب. (۸) ۱، ب، ط: اوامر و نواهی. (۹) ط: حسین.

۱- (بضم اول و فتح یا کسر سوم) مرضی است آلی که در امعاء غلاظ بجهت احتباس غیر طبیعی حاصل شود و درد آرد و گاه قوی گردد و بکشد بخلاف صداع (بحر الجواهر) (غیاث). ۲- گوش فرا داشتن باشد بحدیثی (برهان). ۳- ای خدای من و خواجه من و سرور من! ۴- (امف) از ابرام، محکم. (منتهی الارب). ۵- سوره ۱۷ (الاسری) آیه ۸۴: وَفَرَّوْا مِیْغَرِسْتِمِ از قرآن آنچه را که (موجب) شفاست و بخشایشی مگر روندگان را. ۶- (افا) از انعام، خداوند نعمت (اقرب الموارد). ۷- (افا) از نعم، فرا گیرنده نعمت و عیش خوش، متمتع (اقرب الموارد). ۸- رك: ح (۵). ۹- نخستین سوره کتاب (قرآن). ۱۰- بای تأکید. رك: ص ۴۷ س ۷ وح ۱۰.

اسحق و مرشد محمد ز کریاء رازی و شرح نیلی که این مجملات را کرده است (۱)، بدست آرد (۲) و مطالعت همی کند، بعد از آنکه بر استادی مُشفق^۱ خوانده باشد، و از کتب وسط ذخیره ثابت قره یا منصوری محمد ز کریاء رازی یا هدایه ابوبکر اخوینی (۳) یا کفایه احمد فرج (۴) یا اغراض سید اسمعیل جرجانی باستقصاء تمام بر استادی مُشفق خواند، پس از کتب بسایط^۲ یکی بدست آرد چون سته عشر جالینوس یا حاوی محمد ز کریا یا کامل الصنّاعه یا صد باب بوسهل (۵) مسیحی یا قانون بوعلی (۶) سینا یا ذخیره خوارزمشاهی، و بوقت فراغت مطالعت همی کند، و اگر خواهد که از بن همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند. سید کونین^۳ و پیشوای ثقلین^۴ میفرماید: **كُلُّ الصِّيدِ فِي جَوْفِ الْقَرَأِ** همه شکارها در شکم گورخراست. این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زواید، و هر کرا مجلد اول از قانون معلوم باشد از اصول علم طب و کلیات او، هیچ برو پوشیده نماند، زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند، روا بود که پیش این کتاب سجده کنند. و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد. گویی در هر دو مینگرم که مُصنّف^۶ چه معتوه^۷ مردی باشد و مُصنّف^۸ چه مکرره

(۱) و شرح نیلی که این محلات کرده است؛ ب: و شرح نیلی که این محلات کرده است؛ ط: و شرح نیلی که این مجملات که یاد کرده آمد. (۲) ا، ب: حفظ دارد؛ ط: - . (۳) ا، ب: اخوینی؛ ق: اخوی؛ ط: آخری. (چق). و در متن چق: اخوینی. رك: تعلیقات (م. م.). (۴) همه نسخ: فرخ. نام این دو کتاب در هیچ موضع یافت نشد مگر در کتابی مختصر موسوم به «موجز کمی» که نام مصنف آن نیز معلوم نیست و يك نسخه از آن در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است. در دیباچه کتاب مذکور گوید (Add. 23,560, f 264b): «خواستم تا مختصری جمع کنم و التقاط کنم از کتابهای فارسی چون هدایه الأجوینی و کفایه احمد فرج و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب الاغراض و خفی علائی و غیر آن الخ» و تصحیح متن (چاپ قزوینی) از روی این نسخه است. رك: تعلیقات (م. م.). (۵) ا، ب، ط: ابوسهل. (۶) ا، ب، ط: ابوعلی.

۱- (افا) از اشفاق، مهربانی کننده (غیاث)، مهربان. ۲- ج. بسیطه بمعنی ادویه مفرده، گیاههای طبی (دزی. ذیل: ج ۱ ص ۸۶). ۳- دوجهان. ۴- ثنیه ثقل (بفتح اول و دوم)، مردمان و پریان، جن و انس؛ سید الثقلین، رسول اکرم ص (لفت نامه). ۵- همه شکار کم از شکار گورخراست (مثل) (منتهی الارب). ۶- (افا) از تصنیف، مؤلف کتاب (اقرب الموارد)، نویسنده کتاب. ۷- رك: ص ۹۴ و ۱۰ ص ۱. ۸- (امف) از تصنیف. کتابی که نوشته شود، تصنیف. (اقرب الموارد).

کتابی^(۱)! چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او بدست گیرد مسأله نخستین برو مشکل باشد؟ چهار هزار سال بود تا حکماء اوایل جانها گذاختند^(۲) و روانها در باختند تا علم حکمت رابجای فرود آرند نتوانستند. تا بعد از این مدت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطاليس اين نقد^۱ را بقسطاس^۲ منطق بسخت^۳ و بمحک^۴ حدود نقد^۱ کرد^(۳) و بمکیال^۵ قیاس بیمود تا شک و ریب ازو برخاست و مُنقَح و مُحَقَّق کشت، و بعد ازو درین هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید و برجاده سیاق او نگذشت^(۴) الا افضل المتأخرين حکیم المشرق حجة الحق علی الخلق^۶ (۵) ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا، وهر که برین دوبررگ اعتراض کرد خویشان را از زمره اهل خرد بیرون آورد ودر سلك اهل جنون ترتیب داد ودر جمع اهل عته^(۶) جلوه کرد. ایزد تبارك و تعالی مارا ازین هفوات^۸ و شهوات^{۱۰} نگاه دارد بمنه و لطفه. پس اگر طیبی مجلد اول از قانون بدانسته باشد و سن او به اربعین^۹ کشد اهل اعتماد بود، و اگر چه این درجه حاصل دارد باید که ازین کتب^(۷) صفار^{۱۰} که استادان مجرب^{۱۱} تصنیف کرده اند یکی پیوسته باخویشان دارد

(۱) ا: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب مکروه؛ ب: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب نکرده؛ ط: که مصنف اول چه معتبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب تصنیف کرده.
(۲) ا، ب، ط: کردند. (۳) این عبارت درهمه نسخ فاسد است و اقرب بصواب نسخه ق است: این بقدر القسطاس منطق بسخت و بمحک حدود نقد کرد؛ ا: این را بقدر القسطاس منطق حکمت حدود نقد کرد؛ ط: نیز بقدر القسطاس منطق و حکمت صره و نقد کرد؛ ب: - . (۴) ا: او نگذاشت؛ ق: ازو نگذشت.
(۵) ق: - المشرق... الخلق. (۶) ا: عله؛ ط: علت؛ ب: عسه. (۷) ا، ب، ط: کتاب.

۱- (بفتح اول) «نقد» اول بمعنی سیم و زر و «نقد» دوم مصدر است بمعنی انتقاد و تمیز نیک از بد. (جق).
۲- بکسر وضم اول، کپان و ترازو (منتهی الارب). ۳- (بفتح سین) سنجید، رک: ص ۶۴ س ۱۲: برسخت. ۴- محک (بکسر اول و فتح دوم) آلت سودن، سنگی که بر آن زروسیم عیار کنند. (منتهی الارب). ۵- مکیال (بکسر اول) آنچه بدان چیزها بیمایند و وزن کنند (اقرب الموارد).
۶- فاضل ترپسینیان، دانشمند خاور، برهان خدای بر آفریدگان. ۷- رک: ص ۸۷ س ۳ وح ۲. ۸- هفوة (بفتح اول و سوم). لغزش (منتهی الارب). ۹- چهل سالگی.
۱۰- ج. صغیر، کوچک. ۱۱- «مجبرب» در متن چاپ قزوینی (بکسر راء) نقل شده، آقای فرزاد نوشته اند (مجله یغما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۵): «بنظر من بیجا کسر ممتازی گرفته است زیرا هر چند در این مورد «مجبرب» بصیغه اسم فاعل هم معنی میدهد ولی باز هم همان تلفظ بصیغه اسم مفعول یعنی «مجبرب» (بفتح راء) اصح و افصح بنظر می آید.»

چون تحفة الملوك محمد بن زكريّا و كفاية ابن مندويه^(۱) اصفهانی^(۲) و تدارك^(۳) انواع الخطأ في التدبير الطبّي^(۴) ابوعلی و خفّی علائی^(۵) و یادگار سیّد اسمعیل جرجانی، زیرا که برحافظه اعتمادی نیست که در آخر مؤخر دماغ باشد که دیرتر در عمل آید، این مکتوب اورا معین^۱ باشد^۲. پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرایط که برشمرديم باید که اندر یافته باشد^(۶) که نه بس سهل کاری است جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن.

حکایت (۲)

بختیشوع یکی از نصاری^(۷) بغداد بود، طبیبی حاذق و مشفق صادق بود^۳ و مرتّب بخدمت مأمون، مگر از بنی هاشم از اقرباء^۴ مأمون یکی را اسهال افتاد. مأمون را بدان قریب دلبستگی تمام بود، بختیشوع را بفرستاد تا معالجت او بکند. او بر پای خاست^(۸) و جان بر میان بست از جهت مأمون، و بانواع معالجت کرد هیچ سود نداشت، و از نوادر معالجت آنچه یاد داشت، بکرد؛ البتّه فایدت نکرد^(۹)، و کار از دست بشد، و از مأمون خجل میبود، و مأمون بجای آورد که بختیشوع خجل میماند^(۱۰)، گفت: «یا بختیشوع! خجل مباش، تو جهد خویش و بندگی خویش بجای آوردی، مگر خدای عزّ و جلّ نمیخواهد، بقضا رضاده که ما دادیم.» بختیشوع چون مأمون را مأیوس دید، گفت: «يك معالجت دیگر مانده است، باقبال امیر المؤمنین بکنم، اگر چه

(۱) ا: سندونه؛ ب: سندویه. (۲) ط: - و کفاية... اصفهانی.
(۳) ط: + نماید. (۴) ط: و ابطلی. (۵) ا، ب؛ خفی العلائی؛ ط: خفی اللیائی.
(۶) ا، ب، ط: باید که درو بود. (۷) ا: انصاریان؛ ب: نصاریان. (۸) ا، ب: بفرستاد تا بمعالجت او برخاست؛ ط: بفرستاد تا بمعالجت او اقدام نماید. (۹) جمیع نسخ غیر از ق: - و از نوادر... فایدت نکرد. (۱۰) جمیع نسخ غیر از ق: - و مأمون بجای... میماند.

۱- (افا) از اعانة، یار. یاور. ۲- عبارت: «و این مکتوب اورا معین باشد» در سیاق سخن بیگانه مینماید و محلی در ترکیب کلامی ندارد و احتمال اسقاط یا اشتباهی دیگر در آن می‌رود. (فرزان. مجله یقما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۵). ۳- تکرار فعل. ۴- ج. قریب، نزدیک، خوشاوند. (منتهی الارب) (غیاث).

مُخاطره است ، اما باشد که باری تعالی راست آرد . « و بیمار هر روز پنجاه شصت بار می‌نشست ، پس مُسهل بساخت و بیمار داد ، آنروز که مُسهل خورد زیادت شد ، دیگر روز باز ایستاد . اطّبا ازو سؤال کردند که : این چه مُخاطره بود که تو کردی ؟ جواب داد که : مادّت این اسهال از دماغ بود و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال مُنقطع نگشتی ، و من ترسیدم که اگر مُسهل دهم نباید^(۱) که قوّت باسهال وفا نکند ، چون ۵ دل برگرفتند گفتم : آخر در مُسهل امید است و در نادادن هیچ امید نه ، بدادم و تو گُل برخدای کردم که او تواناست ، و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد^(۲) و قیاس درست آمد ، زیرا که در مُسهل نادادن مرگ مُتوّقع بود و در مُسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو مُتوّقع بود ، مُسهل دادن اولیتر دیدم^(۳) .

۱۰ حکایت (۳)

شیخ رئیس حجة الحق^(۴) ابوعلی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبداء و معاد در آخر فصل امکان وجود امور نادرّة عن هذه النفس همی گوید که بمن رسید و بشنودم که : حاضر شد طبیبی به مجلس یکی از ملوک سامان و قبول او در آنجا^(۵) بدرجه‌ای رسید که در حرم شدی و نبض مُحَرّمات^۳ و مُخَدّرات^۴ بگرفتی . روزی با ملک در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ نرینه آنجا توانستی رسید^(۶) . ملک ۱۵ خوردنی خواست ، کنیز کان خوردنی آوردند . کنیز کی خوانسالار بود ، خوان از سر

(۱) ق : مبدا ؛ ب : نیاید ؛ ط : شاید . (۲) ا ، ب ، ط : بدادم خدا تعالی شفا کرامت کرد .

(۳) ا ؛ ب : + بدادم ؛ ط : - و قیاس ... دیدم . (۴) ا ، ب ، ط : - حجة الحق .

(۵) ا ؛ ب : قبول آورد در آنجا ؛ ب ، ط : قبول آورد و در آنجا ؛ ق : قبول آورد آن درد کشید . متن از روی

اصل عبارت این سینا در کتاب مبداء و معاد تصحیح شد . (۶) ا ، ب ، ط : گذشتن .

۱- بمعنی مبدا . ۲- (امف) از توقع ، چشم داشتن . ۳- ج . محرّمه (امف مث) از تحریم ، حرام کرده شده و حرام داشته شده (غیاث) ، زن حرم . ۴- ج . مخدّره (امف مث) از تخدیر ، زن پرده نشین (غیاث) .

برگرفت^(۱)، و دو تا شد و بر زمین نهاد. خواست که راست شود نتوانست شد، همچنان بماند^(۲) بسبب ریجی غلیظ که در مفاصل او حادث شد. ملک روی بطیب کرد که در حال او را معالجت باید کرد بهر وجه که باشد، و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه، روی بتدبیر نفسانی کرد و فرمود تا مقنعه^۱ از سر وی فرو کشیدند^(۳) و موی او برهنه کردند، تا شرم دارد و حرکتی کند، و او را از آن حالت مستکوره^۲ آید که مجامع^۳ سر و روی او برهنه باشد، تغییر نگرفت^(۴)، دست بشنیع تراز آن برد^(۵) و فرمود^(۶) تا شلوارش فرو کشیدند، شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریح غلیظ را تحلیل^۴ کرد، و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم^۵ باز گشت. اگر طبیب حکیم و قادر^(۷) نبودی او را این استنباط نبودی^(۸) و ازین معالجت عاجز آمدی، و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی. پس معرفت اشیاء طبیعی^(۹) و تصور موجودات طبیعی ازین باب است، و هو اعلم.

حکایت (۴)

هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه ای افتاد که

(۱) ا، ب: از سر خوانکش برگرفت. (۲) ا، ب: همچنان دو تو بماند.
(۳) ا، ب: + ناکاه سر بر آورد و راست بایستاد. ملک سؤال کرد که این چه حرکت بود. گفت در آن حالت ریجی غلیظ در مفاصل او حادث شد. فرمودم تا موی او برهنه کردند. جزء اول این فقره زاید و مخالف اصل عبارت ابن سیناست و جزء اخیرش تکرار است. (۴) ق: - تا شرم دارد. . . . نگرفت.
(۵) ق: بردم؛ ط: - و موی او برهنه. . . . از آن برد، و بجای آن دارد: ناکاه حرکتی کرد.
(۶) ا، ب، ق: فرمودم. (۷) ا، ب، ط: ماهر. (۸) جمیع نسخ غیر از ق: -
او را این استنباط نبودی. (۹) ا، ب: طبع؛ ط: طبیعی.

۱- (بکسر اول و فتح سوم و چهارم) بر سر افکندنی زنان (منتهی الارب). ۲- (امف) از استکراه، ناخوش شمردن و کراهت داشتن (منتهی الارب). ۳- ج. مجمع (بفتح اول و فتح و کسر سوم)، جای گرد آمدن، جای جمع شدن (منتهی الارب) و (غیاث). ۴- (مص) از هم کشادن چیزی را، بجای فرود آمدن، فانی کردن چیزی را بگداختن (غیاث). ۵- درست وی کردند از آفت. (منتهی الارب).
(چهار مقاله ۱۴)

- مزمّن^۱ گشت و بر جای بماند و اطباء در آن معالجت عاجز ماندند. امیر منصور کس فرستاد و محمد بن زکریا رازی را بخواند بدین معالجت. او بیامد تا بآموی و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید، گفت: «من در کشتی نشینم، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۲، خدای تعالی میگوید که خویشتان را بدست خویشتان در تهلکه میندازید، و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه^۳ نشستن، و تا کس امیر ببخارا رفت و باز آمد، او کتاب منصوری تصنیف کرد و^۴ بدست آنکس بفرستاد، و گفت: «من این کتابم، و ازین کتاب مقصود تو بحاصل^۵ است، بمن حاجتی نیست.» چون کتاب بامیر رسید رنجور شد، پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص^۶ و ساخت، و گفت: «همه رفقی^۷ بکنید، اگر سود ندارد^۸ دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید.» چنان کردند و خواهش باو درنگرفت^۹، دست و پای او ببستند و در کشتی نشانند و بگذرانند، و آنکه دست و پای او باز کردند و جنیبت با ساخت در پیم کشیدند، و او خوش طبع پای در اسب گردانید و روی ببخارا نهاد. سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بکشاییم با ما خصوصت کنی، نکردی و ترا ضجر^{۱۰} و دلتنگ ندیدیم. گفت: «من دانم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم، ولیکن ممکن است که شوم، و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند: ابله مردی بود محمد زکریا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد، و از جمله ملومان^{۱۱} باشم نه از جمله معذوران^{۱۲}».

(۱) ق: زمن. (۲) ا، ب، ط: + معروفی رسید با جنیبت خاص و بیغام آورد مزوج بامیدها پس منصوری. (۳) ق: - خاص. (۴) ظ، سودی نداد (دهخدا). (۵) ا، ب، ط: بگذرانید چنانکه امیر فرمود با محمد زکریا بسیار خواهش کردند هیچ درنگرفت. (۶) ا، ب، ط: (با اندک تفاوتی): غرق شد چون مرا ببستند از ملامت بیرون آمدم بعد ازین گویند بیچاره را دست و پای ببستند در کشتی انداختند تا غرق شد از جمله معذوران باشم نه از جمله ملومان.

۱- (افا) از ازمان، دیرینه و کهنه (غیاث) (منتهی الارب) (بحر الجواهر: زمن).
 ۲- سورة ۲ (البقره) آیه ۱۹۱: خود را با دستهای خویش بهلاکت میندازد.
 ۳- بفتح اول وتثلیث لام، موضع هلاک (اقرب الموارد)، جای هلاک (غیاث بنقل از کنز).
 ۴- رک: ص ۴۷ و ص ۱۰. ۵- (بکسر اول) نرمی، خلاف عنف، نیکو کرداری و نیکویی. (منتهی الارب). ۶- اثر نکرد. ۷- (بفتح اول و کسر دوم) رک: ص ۲۳ س ۱۲ و ص ۵.
 ۸- ج. (بسیاق فارسی) ملوم (امف از لوم و لومة و ملام و ملامه)، نکوهیده. (منتهی الارب).

چون ببخارا رسید، امیر درآمد و یکدیگر را بدیدند، و معالجت آغاز کرد و مجهودا بذل کرد، هیچ راحتی پدید نیامد. روزی پیش امیر درآمد و گفت: «فردا معالجتی دیگر خواهم کردن، اما درین معالجت فلان اسب و فلان استر^(۱) خرج میشود.»

و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برفتندی. پس دیگر روز امیر را بگرامه جوی مولیان برد بیرون از سرای، و آن اسب و استر را ساخته و تنک^۲ کشیده^(۲) بر در گرامه بداشتند، و رکابداری^۳ غلام خویش را بفرمود، و از خدم و حشم هیچکس را بگرامه فرو نگذاشت. پس ملک را در گرامه میانگین^(۳) بنشانند و آب فاتر^۴ برو همی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بدوداد تا بخورد، و چندانی بداشت که اخلاط را در مفاصل^۵ نصجی^۵ پدید آمد.

پس برفت و جامه در پوشید^(۴) و بیامد و در برابر امیر بایستاد و سقطی^۶ چند بگفت که: ای کذا و کذا^(۵)! تو بفرمودی تا مرا بیستند و در کشتی افکندند و در خون من شدند؛ اگر بمکافات آن جانم نبرم نه پسر زکریا ام. امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش درآمد تا بس زانو. محمد زکریا کاردی بر کشید و تشدید زیادت کرد^(۶). امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمد زکریا چون امیر را بر پای دید بر گشت و از گرامه^(۷) بیرون آمد. او و غلام هردو پای باسب و استر گردانیدند و روی باموی نهادند. نماز دیگر از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد. چون بمر و فرود آمد، نامه ای نوشت بخدمت امیر که: زندگانی پادشاه در ازباد در صحت بدن و نفاذ امر، خادم

(۱) ب: قاطر. (۲) ق: - و تنک کشیده. (۳) ا: گرامه میانه؛ ب: گرامه میان؛ ط: میان گرامه. (۴) ۱، ط: + و کاردی بدست گرفت. (۵) جمیع نسخ غیر از ق: - ای کذا و کذا. (۶) جمیع نسخ غیر از ق: - تا بس زانو... زیادت کرد. (۷) ۱، ب، ط: حمام.

۱- رك: ص ۱۰۳ س ۲ وح ۲. ۲- نواری که برزین اسب مضبوط کنند (برهان). ۳- رکابدار، پیاده‌ای را گویند که همراه سوار رود و درین روز کار او را جلودار خوانند. (برهان). معرب آن رکابدار و رکبدار بمعنی میرآخور (دزی. ذیل. ج ۱ ص ۵۵۴)؛ رکابداری عمل و فعل رکابدارست. ۴- (افا) از قنور: قنور الماء، آرمید آب و فرو نشست جوشش آن. (منتهی الارب). ۵- رك: ص ۹ س ۷ وح ۹. ۶- سقط (بفتح اول و دوم) در اصل بمعنی غلط و خطاست و مجازاً بمعنی بد گفتن مستعمل است (غیاث بنقل از خیابان)، دشنام.

علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد، حرارت غریزی باضعفی تمام بود؛ و بعلاج طبیعی دراز کشیدی، دست از آن برداشتم و بعلاج نفسانی آمدم، و بگرمابه بردم و شربت بی‌دادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت، پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت، و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد، و بعد از این صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی^۱ باشد. اما چون امیر بر پای خاست و محمد ز کریا بیرون شد و بر نشست^(۱)، حالی او را غشی آورد، چون بهوش باز آمد بیرون آمد، و خدمتکاران را آواز داد و گفت: «طیب کجا شد؟» گفتند: «از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب گردانید و غلامش پای در استر، و رفت.» امیر دانست که مقصود چه بوده است، پس بیای خویش از گرمابه بیرون آمد. خبر در شهر افتاد و امیر بار داد^(۲) و خدم و حشم و رعیت جمله شادبها کردند و صدقه‌ها دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند، و طیب را هر چند بجستند نیافتند. هفتم روز غلام محمد ز کریا در رسید بر آن استر نشسته و اسب را جنیت کرده^۲، و نامه عرض کرد. امیر نامه برخواند و عجب داشت، و او را معذور خواند، و تشریف فرمود^(۳) از اسب و ساخت و جبه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک^(۴)، و بفرمود تا بری از املاک مأمون هر سال دو هزار^(۵) دینار زر و دویست خروار غله بنام وی برانند، و این تشریف و ادرار نامه^(۶) بدست معروفي بمرو فرستاد و امیر صحت کلی یافت و محمد ز کریا با مقصود بخانه رسید.

(۱) ا، ب، ط: امیر بنشست. (۲) ا: و امیران؛ ب، ط: - . (۳) ا، ب، ط: - .
فرمود. (۴) ا، ب، ط: + بفرستاد. (۵) ب: ده هزار. (۶) ا، ب: این تشریف
نامه؛ ط: این تشریفات؛ ق: این تشریف و او را نامه. متن تصحیح قیاسی است.

۱- جمعیت (بفتح اول و چهارم مشدد) فراهم آمدن، گروه مردم. چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل است لهذا بالحق یا و تا مصدر ساخته اند. (غیاث). ۲- فعل وصفی «سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۲» و در جمله اخیر حال است. ۳- ادراره، وظیفه لشکری، ج، ادرارات (اقرب الموارد)؛ ادرار بمعنی وظیفه و مقرری آمده:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود. سعدی.
ادارانامه، ابلاغ و فرمان اعطای وظیفه و مستمری.

مکات (۵)

ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسین احمد بن محمد الشهبلی^(۱)، مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل، و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع^(۲) و فاضل دوست بود، و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر^(۳) خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق^(۴). اما ابونصر عراق برادر زاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود، و ابوالخیر خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود، و ابو ریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود^(۵)، و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس^(۶) بودند در علم حکمت که شامل است همه علوم را. این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت^(۷)

و عیشی در مکاتبت میکردند. روزگار^(۸) برنپسندید و فلک روا نداشت، آن عیش برایشان منقص^۲ شد و آن روزگار بر ایشان بزیان آمد^(۹). از نزدیک^۳ سلطان یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه ای، مضمون نامه آنکه: شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عذیم التظیرند^۴ چون فلان و فلان، باید که ایشان را بمجلس ما فرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند، و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم، و آن منت از خوارزمشاه داریم، و رسول وی خواجه

(۱) ا، ب، ط: -؛ چق (متن): الشهبلی (در غلطنامه اصلاح شده) رک: تعلیقات (م.م). (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - طبع. (۳) ا، ب، ط: ابوالحسن. (۴) ق: عراقی. (در همه مواضع این حکایت). (۵) جمیع نسخ غیر از ق: - و ابوریحان... عبد الجلیل بود. (۶) ا: ارسطوارسطاطالیس؛ ب، ط: ارسطو و ارسطاطالیس. (۷) ا، ق، ط: مجاورت. (۸) ا، ب: + چنانکه عادت روزگار است؛ ط: چنانچه عادت اوست. (۹) ا، ب: منقص گردانیدن و بزیان آوردن.

۱- تکرار فعل. ۲- (امف) از تنغص، تیره ساختن عیش بر کسی (از منتهی الارب).

۳- از جانب. ۴- بی نظیر، بی مانند.

- حسین بن علی^۱ میکال^(۱) بود که یکی از افاضل و امانت‌داران و اعجوبه‌ای^۱ بود از رجال زمانه، و کار محمود در اوج دولت، مُلک او رونقی داشت و دولت او علوی^(۲)، و ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب ازو باندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیک فرود آورد و علفه^(۳) شگرف^(۴) فرمود، و پیش از آنکه او را بارداد حکما را بخواند، و این نامه برایشان عرضه کرد، و گفت: «محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد، و خراسان و هندوستان ضبط کرده است، و طمع در عراق بسته، من توانم که مثال او را امتثال نمایم، و فرمان او را بنفاز نپیوندم، شما درین چه گوید؟» ابوعلی و ابو سهل گفتند: «ما نرویم^(۴)». اما ابونصر و ابوالخیر^(۵) و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات^۵ سلطان همی شنیدند. پس خوارزم-شاه گفت: «شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم^(۶)»، ۱۰ شما سر خویش گیرید. پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت، و دلیلی همراه ایشان کرد، و از راه کرگان روی بکرگان نهادند^(۷). روز دیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت: «نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد، ابوعلی و ابوسهل برفته اند لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج میکنند^(۸)» که پیش خدمت آیند. و باندک روز کار برک ایشان ۱۵ بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد، و ببلخ بخدمت سلطان یمن الدوله محمود

(۱) (در اینجا): میکال (و در باقی مواضع): میکایل؛ ط: میکایل. (۲) ا، ب: از علو.

(۳) ا، ب، ط: و اسباب اقامت. (۴) ما خدمت ترا ترک نتوانیم گفت [ولی - ط] بهیچوجه

سوی او نرویم. (۵) ا، ب، ط: ابوالحسین. (۶) ا، ب: خوارزمشاه گفت شما دو ترک را

پیش خوانم. (۷) ا، ب، ط: و از راه بیابان روی بمازندران نهادند. (۸) ا، ب، ط: میکنم.

۱- (بضم اول و دوم و فتح پنجم) کارشگفت، شکفت. (منتهی الارب)، آنچه (شخص یا شیء) که مردم را بتعجب اندازد. (غیاث). ۲- حذف فعل بقرینه. ۳- بفتح اول و دوم و سوم، آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفرا و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان بمصرف رسانند (ذیل قوامیس عرب از دزی) (جو). ۴- (بکسر اول و فتح دوم)، نیکو و عجیب و بزرگ (غیاث). صفت شیء، و رک: ض ۳۲ ص ۳، وح ۳، وقس: ص ۷۲ ص ۵. ج. هبه (مص)، بخشش و شرعاً تملیک عین بلاعوض، و بسا چیز بخشیده را هبه گویند (اقرب الموارد: و هب). ۶- بسیج کردن، آماده گردیدن خصوصاً آماده سفر شدن و کارسفر را بساختن. رک: برهان (بسیج، بسجیدن).

آمدند و بحضرت او پیوستند، و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود؛ و ابونصر عراق نقاش بود، بفرمود^(۱) تا صورت ابوعلی بر کاغد نگاشت و نقاشان را بخواند. تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند، و با مناشیر^۱ باطراف فرستادند، و از اصحاب اطراف^۲ درخواست که^(۲) مردی است بدین صورت و او را ابو علی سینا گویند، طلب کنند و او را بمن فرستند. اما چون ابوعلی و ابوسهل با کس^(۳) ابوالحسن السهلی^(۴) از [نزد] خوارزمشاه^(۵) برفتند، چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند، بامداد بسر چاهساری^۳ فرود آمدند. پس ابوعلی تقویم بر گرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است؟ چون بنگرید روی بابوسهل کرد و گفت: «بدین طالع که ما بیرون آمده‌ایم^(۶)، راه کم کنیم و شدت بسیار بینیم». «بوسهل گفت: «رَضِینَا بِقَضَاءِ اللَّهِ»^{۱۰} من خود همی‌دانم که ازین سفر جان نبرم که تسیر^۵ من درین دو روز بعیوق^۶ میرسد و او قاطع است، مرا امیدی نمانده است، و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود.^(۷)» پس برانندند. ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و کرد برانگیخت، و جهان تاریک شد، و ایشان راه گم کردند، و باد طریق را محو کرد، و چون باد بیارامید، دلیل از ایشان^(۸) گمراه تر شده بود، در آن گرمای

(۱) ا، ب، ط: ابونصر نقاش را بفرمود. (۲) ا، ب: نگاشتند و باطراف فرستاد و از اصحاب باطراف و ارباب مشاهیر درخواست که؛ ق: نگاشتند و باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف و مناشیر درخواست که؛ ط: نگاشتند باطراف فرستاد و آنرا بارباب مشاهیر حواله کرده. متن تصحیح قیاسی است. (۳) ا: - ابوسهل باکس. (۴) ب، ط: - باکس ابوالحسن السهلی؛ ق: ابوالحسن السهلی. (چق) و رک: (۱) از ص ۱۱۶. (م.م.) (۵) ط: از خوارزم؛ ق: بگرگان. (۶) ا، ب، ط (فقط): بچه طالع بیرون آمده است گفت. (۷) ا، ب: نمانده است. (۸) ا: دلیل هزار بار ازین؛ ب: دلیل هزار بار ازمن؛ ط: -.

۱- جمع منشور است، و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختم نباشد (یعنی سر باز باشد، از نشر بمعنی باز کردن و گستردن) و آنرا اکنون فرمان گویند (تاج العروس) (چق).
۲- صاحبان جوانب، رؤسای نواحی. ۳- از: چاه + سار (= سر)، موضعی که در آن چاه است، کنار چاه، چاه، مخفف آن چاهسار. رک: فهرست شاهنامه ولف.
۴- ما بحکم خدا خوشنودیم. ۵- رک: ص ۸۶ ح ۷. ۶- ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان، که پس‌تریا برآید و پیش آن شود (غیاث).
۷- جمع منشور است، و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختم نباشد (یعنی سر باز باشد، از نشر بمعنی باز کردن و گستردن) و آنرا اکنون فرمان گویند (تاج العروس) (چق).
۸- صاحبان جوانب، رؤسای نواحی. ۹- از: چاه + سار (= سر)، موضعی که در آن چاه است، کنار چاه، چاه، مخفف آن چاهسار. رک: فهرست شاهنامه ولف.
۱۰- ما بحکم خدا خوشنودیم. ۱۱- رک: ص ۸۶ ح ۷. ۱۲- ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان، که پس‌تریا برآید و پیش آن شود (غیاث).

بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد، و دلیل (۱) و ابو علی با هزار شدت بیاورد (۲) افتادند، دلیل باز گشت (۳) و ابو علی بطوس رفت و بنشابور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را میطلبیدند، متفکر بگوشه‌ای فرود آمد، و روزی چند آنجا نبود، و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود، و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود. ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد، چون بگرگان رسید، بکاروانسرای فرود آمد. مگر در همسایگی او یکی بیمار شد، معالجت کرد، به شد. بیماری دیگر را نیز معالجت کرد، به شد. بامداد قاروره^۱ آوردن گرفتند، و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد، و روز بروز می افزود. روز کاری چنین میگذشت. مگر یکی از اقرباء قابوس (۴) و شمگیر را که پادشاه گرگان بود (۵) عارضه‌ای پدید آمد و اطباء بمعالجت او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند، علت بشفا نیوست، و قابوس را عظیم در آن دلبستگی بود، تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم^۲ جوانی آمده است عظیم طبیب و بغایت مبارک دست، و چند کس بر دست او شفا یافت. قابوس فرمود که او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند، که دست از دست مبارک تر بود (۶). پس ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند. جوانی دید بغایت خوب روی و متناسب اعضا، خط اثر کرده و زار افتاده، پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره^۳ بخواست و بدید، پس گفت: «مرا مردی می باید که عرفات^۴ و محلات^۵ گرگان را همه شناسد.»

(۱) ا، ب: + بازگشت؛ ط: - دلیل. (۲) ا، ب، ط: بایورد. (۳) جمیع نسخ غیر از ق: - دلیل بازگشت. (۴) ا، ب: قابوس. (۵) جمیع نسخ غیر از ق: - که پادشاه گرگان بود. (۶) جمیع نسخ غیر از ق: - که دست... مبارک تر بود.

۱- شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند، پس این مجازاً باشد بتسمیه حال باسم محل (غیاث بنقل از بحر الجواهر و لطایف).
۲- کاروانسرا (لغت فرس ص ۴۳۲)، تیمچه، کاروانسرای کوچک (برهان).
۳- رك: ص ۱۰۵ س ۱ و ح ۲. ۴- بضم اول و دوم، نیز بضم اول و فتح دوم، نیز بضم اول و سکون دوم؛ ج. غرفه (بضم اول)، برواره (منتهی الارب)، بالاخانه. رك: اقرب الموارد.
۵- ج. محله، جای فرود آمدن، جای باش (منتهی الارب)، از ص ۱۲۰ س ۳-۴ برمی آید که هر محله شامل چند کوی است.

بیاوردند و گفتند: « اینک! » ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت: « برگوی (۱) و محلتهای گریان را نام برده! » آنکس آغاز کرد و نام محلتهای گفتن گرفت تا رسید بمحلتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد. پس ابوعلی گفت: « ازین محلت کویها برده ۱ » آنکس برداد تا رسید بنام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد (۲). پس ابوعلی گفت: « کسی میباید که درین کوی همه سرایها را بداند. » بیاوردند، و سرایها را بردادن^۱ گرفت تا رسید بدان سرای که این حرکت باز آمد. ابوعلی گفت: « اکنون کسی میباید که نامهای اهل سرای بتمام داند و بر دهد. » بیاوردند، بردادن^۱ گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد. آنکه (۳) ابوعلی گفت: « تمام شد. » پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت: « این جوان در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بردختری فلان و فلان نام عاشق است، و داروی او وصال^۲ آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد. » پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابوعلی میگفت می شنید، از شرم سر در جامه خواب کشید. چون استطلاع^۳ کردند همچنان بود که خواجه ابوعلی گفته بود. پس این حال را پیش قابوس رفع کردند^۴. قابوس را عظیم عجب آمد و گفت: « اورا بمن آرید! » خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمین الدوله فرستاده بود. چون پیش قابوس آمد، گفت: « انت ابوعلی (۴)؟ » گفت: « نعم یا مَلِكْ مَعْظَم! » (۵) قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابوعلی را استقبال کرد، و در

(۱) ا، ب: گفت کویها؛ ط: گفت نام کویها. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - پس ابوعلی ... معاودت کرد. (۳) ق: - ابوعلی گفت ... حادث شد آنکه. (۴) ق: انت خواجه ابوعلی. (۵) در متن چق: نعم [یا ایها ال] مَلِكْ [ال] مَعْظَم. و در چقا بصورت متن تصحیح شده و مرحوم فروینی نوشته اند: بطرز عبارات فارسی مؤلف این مطلب را ادا کرده است مثل « یا اجل افضل اکمل » در صفحه بعد.

۱- بردادن، ذکر کردن، یاد کردن. رك: س ۶. ۲- (بکسر اول، مص) دوستی بی آمیغ و بی غرض کردن (منتهی الارب)، پیوستن. ۳- (مص) آگاهی جستن، اطلاع خواستن (غیاث)، استخبار، بررسییدن (لفت نامه دهخدا). ۴- رك: ص ۳۱ س ۲ وح ۲: ۵ - گفت: نوابوعلی هستی؟ گفت: آری ای پادشاه بزرگ!

کنارش گرفت، و با او بر یکی نهالی پیش تخت^(۱) بنشست، و بزرگیها پیوست^(۲)، و نیکو پرسید و گفت: «اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این معالجه البته باز گوید^(۳)». ابوعلی گفت: «چون نبض و نفسره^۱ بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و از کتمان^۲ سر حال بدینجا رسیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید، پس دست بر نبض او نهادم، نام محلات بگفتند، چون بمحلت معشوق رسید، عشق^(۴) او را بهجنبانید، حرکت بدل شد، دانستم که در آن محلت است، بگفتم تا نام کویها بگفتند، چون نام کوی معشوق خویش شنید^(۵) همان معنی حادث شد، نام کوی نیز بدانستم، بفرمودم تا سرایها را نام بردند، چون بنام سرای معشوق رسید^(۶) همان حالت ظاهر شد، سرای نیز بدانستم، بگفتم تا نام همه اهل سرای بردند، چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد، معشوق را نیز بدانستم، پس بدو گفتم او منکر نتوانست شدن، مقرر آمد. «قابوس ازین معالجت شکفتی بسیار نمود و متعجب بماند، و الحق جای تعجب بود. پس گفت: «یا اجل افضل اکمل! عاشق و معشوق هر دو خواهرزادگان منند و خاله زادگان یکدیگر، اختیاری^۳ بکن تا عقد ایشان بکنیم». پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد^(۷) و آن عقد بکردند، و عاشق و معشوق را بهم پیوستند^(۸) و آن جوان پادشاه زاده خوب صورت^(۹) از چنان رنجی که بمرگ نزدیک بود برست. بعد از آن قابوس خواجه ابوعلی را هر چه نیکو تر بداشت، و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد، و آن خود معروف است اندر تاریخ^(۱۰) ایام خواجه ابوعلی سینا.

(۱) ا، ب، ط: در یکجا (بجای: بر یکی نهالی پیش تخت).
 (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - و بزرگیها پیوست. (۳) ا، ب، ط: باز کوی.
 (۴) ق: - عشق. (۵) ا، ب، ط: چون بدان کوچه رسیدم. (۶) ا، ب، ط: چون در کوچه از نام کویها [سرایها - ب، ط] پرسیدم. (۷) جمیع نسخ غیر از ق: - پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد؛ ط: پس ساعتی خوب. (۸) جمیع نسخ غیر از ق: - و عاشق... پیوستند.
 (۹) جمیع نسخ غیر از ق: - خوب صورت. (۱۰) ا: در کتاب تواریخ؛ ب: در کتب تواریخ؛ ط: در تواریخ؛ ق: اندر کتاب تاریخ. متن تصحیح قیاسی است.

۱ - رك: ص ۱۰۵ س ۱ و ح ۲. ۲ - (بکسر اول، مص) پنهان داشتن. (منتهی الارب).
 ۳ - رك: ص ۸۷ ح ۸.

حکایت (۶)

صاحب کامل الصنّاعه طبیب عضد الدوله بود پیارس بشهر شیراز، و در آن شهر حمّالی بود که چهار صد من و پانصد من بار بر پشت گرفته، و هر پنج شش ماه آن حمّال را درد سر گرفته و بی قرار شدی، و ده یاتزده شبانروز^(۱) همچنان بماندی. یکبار او را آن درد سر گرفته بود و هفت هشت روز بر آمده، و چند بار نیت کرده بود که خویشتم را بکشد. آخر اتفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی بدر خانه آن حمّال بگذشت، برادران^(۲) حمّال پیش او دویدند و خدمت^۱ کردند، و او را بخدای عزّ و جلّ سو کنند دادند، و احوال برادر و درد سر او بطیب بگفتند. طبیب گفت: «او را بمن نمایید!» پس آن حمّال را پیش او بردند. چون بدیدش مردی شگرف^۲ و قوی هیکل، و جفتی کفش درپای کرده که هریای منی و نیم بود بسنگ^(۳). پس نبض او بدید و تفسره^۳ بخواست، گفت: «اورا بامن بصحرا آرید!» چنان کردند. چون بصحرا شدند، طبیب غلام خویش را گفت: «دستار حمّال از سرش فرو گیر و در کردن او کن، و بسیار بتاب!»^(۴) پس غلام دیگر را گفت: «کفش او از پای بیرون کن و تایی بیست بر سرش زن!»^(۵) غلام چنان کرد، فرزندان او بفریاد آمدند، اما طبیب محترم بود، هیچ نمیتوانستند کرد. پس غلام را گفت که آن دستار که در کردن او تافته‌ای بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان همی دوان؛ غلام همچنان کرد و او را در آن صحرا بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت: «اکنون رها کن!» بگذاشت، و آن خون همی رفت گنده تر از

(۱) ا، ب: ده شبانروز؛ ط: دو شبانه روز. (۲) ا، ب، ط: برادر. (۳) جمیع نسخ غیر از ق: - بسنگ. (۴) جمیع نسخ غیر از ق: - و بسیار بتاب. (۵) ا: پای بیست بر کردن او زد؛ ب: پائی به پشت کردن او زد؛ ط: لکدی بر پشت کردن حمّال زد.

مردار. آن مرد در میان همین رعا^۱ در خواب شد، و درمسنگی سیصد خون از بینی^(۱) او برفت و باز ایستاد. پس او را برگرفتند و بخانه آوردند، از خواب درنیامد، و شبانروزی خفته بماند، و آن درد سر او برفت، و بمعالجه محتاج نیفتاد^(۲) و معاودت نکرد. عضدالدوله او را از کیفیت آن معالجت پرسید، گفت: «ای پادشاه! آن خون نه ماذنی بود در دماغ که بیاره^۲ فیکرا^۲ فرود آمدی، وجه معالجتش جزاین نبود که کردم^(۳)». ۵

حکایت (۷)

مالیخولیا^۳ علتی است که اطبا در معالجت او فرو مانند، اگر چه امراض سوداوی^۴ همه مزمن^۵ است، لیکن مالیخولیا خاصیتی دارد بدیرزائل شدن. و ابوالحسن ابن یحیی^(۴) اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طب کس چنان کتابی نکرده است، برشمرد از ایّمه و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علت معلول گشته‌اند. اما حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابو جعفر بن محمد ابی سعد النشوی^(۵) المعروف

(۱) ق: دماغ. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - و بمعالجه محتاج نیفتاد. (۳) ا، ب، ط: گفت ای پادشاه مدتی بود که خون در دماغ او افسرده بود بایارج فیکرا ممکن نبود که بگشادی، من غیر آن چیزی اندیشیدم. صواب آمد. (۴) ق: ابوالحسن برنجی. (۵) چقد: ابی سعد النشوی؛ ا: ابی سعدی؛ چق: - النشوی.

۱- (بضم اول) خون بینی (منتهی الارب)، خونیکه از دماغ براه بینی برآید (غیاث) و رك: قانون. ابن سینا. چاپ ۱۲۹۶ هجری قمری ج ۲ ص ۸۶. ۲- بیاره فیکرا، یاره همان کلمه‌ایست که در اصطلاح اطبا بایارج معروف است و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مسهل و مصلح است (قانون ابن سینا، طبع بولاق ج ۳ ص ۳۴۰) و فیکرا در لغت یونانی بمعنی تلخ است، چه ایارج فیکرا ایارجی است که جزو عمدۀ آن صبر است (ایضاً ص ۳۴۰-۳۴۱) (چق). ۳ = مالیخولیا = ماخولیا، از لائینی Melancholia، از یونانی Anos و Melas (سیاه) و Kholê (خلط)؛ جمعاً بمعنی خلط سیاه، چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند از جهت تسمیه الشیء باسم مادته؛ مرضی که در دماغ بهم‌رسد، نوعی از جنون که در فکر فساد بهم‌رسد ولی صاحب آن بکسی ایذا نمیرساند. رك: غیاث. ۴- منسوب بسودا، سیاه؛ و نام خلطی از اخلاط اربعه (غیاث). ۵- رك: ص ۱۱۳ س ۱ و ح ۱.

بصرخ (؟) از (۱) الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوینی از امیر فخرالدوله (۲) با کالیجار (۳) البوبی (۴) که یکی را از اعزّه آل بویه مالیخولیا پدید آمد، و او را در این علت چنان صورت بست که او گاوی شده است. همه روز بانگ همی کرد و این و آن را هم میگفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه^۲ نیکو آید، تا کار بدرجه ای بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار^۳ کرد (۵) و اطبا در معالجت او عاجز آمدند؛ و خواجه ابوعلی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاءالدوله محمد بن دشمنزیار (۶) بر وی اقبالی داشت، و جمله ملک در دست او نهاده بود و کلی شغل برآی و تدبیر او باز گذاشته، و الحق بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود، و در این حال که خواجه ابوعلی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغذ (۷) تصنیف کردی، چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی چون: کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور (۸) بن زیله و عبدالواحد جوزجانی (۹) و سلیمان دمشقی و من که با کالیجارم (۱۰)، تا بوقت اسفار^۴ سبقها^۵ بخواندیمی^۶ و در پی او نماز کردیمی^۶ و تا بیرون آمدمانی^۷ (۱۱) هزار سوار از مشاهیر^۸ و معارف^۹ و ارباب حوائج و اصحاب عرائض (۱۲) بر

(۱) ق، ب: - الشیخ الامام ... بصرخ از. (۲) ا: فخرالدوله بن. (۳) ط، ق: با کالنجار؛ چق: با کالنجار، ولی در موضع دوم (که بیاید) درسه نسخه «با کالیجار» است. (م.م.) (۴) ق، ا: البوبی؛ ب: البوبی. (۵) جمیع نسخ غیر از ق: - و نهار کرد. (۶) ا، ب، ط: و شمگیر. (۷) ا: دو تا. (۸) ق: ابو نصر. (۹) ا، ب، ط: جر جانی. (۱۰) چق: با کالنجارم؛ ق، ب، ط: با کالیجارم (و هذا هو الصواب، و هو معرب با کار زار کما فی المقدسی، و فی الزیج السجری: ابو کالیزار) (چقدای). (۱۱) ا، ب: تا ما بیرون آمدن؛ ط: تا بیرون آمدن. (۱۲) ا، ب: عوایق؛ ق: عرایف؛ ط: - . متن تصحیح قیاسی است.

۱- ج. عزیز. شریف، قوی، مکرم (اقرّب الموارد). ۲- «هریس کامیر، طعامی است که از گوشت و حبوب ترتیب دهند و بهترین آن آنچه از گندم و گوشت مرغ سازند، هریسه بالتاء مثله» (منتهی الارب). ۳- در متن چاپ قزوینی نهار (بکسرنون) ثبت شده و آن بمعنی «ترس و بیم و کاهش و کدازش تن باشد» (برهان)، اما نهار (بفتح نون) مخفف ناهار، یعنی چیزی نخوردن از بامداد تا مدتی از روز، کرسنه، ناشتا (برهان: ناهار، نهار) [آقای دهخدا درینجا بفتح نون درست میدانند]: اگر چند سیمرغ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود. فردوسی طوسی (شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۶۶۶). ۴- (بکسر اول، مص) بروشنایی روز در آمدن (منتهی الارب). ۵- سبق (بفتح اول و دوم)، مقداری از کتاب که همه روز آموخته شود. (غیاث). ۶- «ی» علامت ماضی استمراریست. ۷- صیغه استمراری در قدیم بجای «میآمدیم» رک: تذکرة الاولیاء ج ۲ (چاپ لیدن) ص کا، و رک: سبک شناسی ج ۱ ص ۳۴۸. ۸- ج. مشهور. ناموران و بزرگان. ۹- رک: ص ۳۰ س ۶ و ح (درس ۳۱).

در سرای او گرد آمده بودی، و خواجه بر نشستی، و آن جماعت در خدمت او بر رفتندی. چون بدیوان رسیدی سوار دو هزار شده بودی. پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی، و چون باز گشتی بخوان آمدی، جماعتی^(۱) با او نان بخوردندی. پس بقیلوله^۱ مشغول شدی، و چون برخاستی نماز بکردی^(۲) و پیش شاهنشاه شدی، و تا نماز دیگر^۲ پیش او مفاوضه^۳ و مجاوره بودی میان ایشان در مهمات^۴ ملک، دو تن بودند که هرگز نالئی نبود. و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغت نبود. پس چون اطباء از معالجت آن جوان عاجز آمدند، پیش شاهنشاه ملک معظم علاء الدوله آنحال بگفتند، و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند. علاء الدوله اشارت کرد، و خواجه قبول کرد. پس گفت: «آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد.» و با آن جوان گفتند. او شادی همیکرد. پس خواجه بر نشست همچنان با کو کبه^۴ بر در سرای بیمار آمد، و با تنی دو در رفت، و کاردی بدست گرفته گفت: «این گاو کجاست تا او را بکشم؟» آن جوان همچو گاو^(۳) بانگی کرد، یعنی اینجاست. خواجه گفت: «بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید!» بیمار چون آن شنید^(۴) بدوید، و بمیان سرای آمد، و بر پهلوی راست خفت؛ و پای او سخت بیستند. پس خواجه^{۱۵} ابوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست، و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت: «وه! این چه گاو لاغری است!»^(۵) این را شاید کشتن، علف دهیدش تا فربه شود. و برخاست و بیرون آمد، و مردم را گفت که دست و پای او بکشاید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوید: «بخور تا زود فربه شوی.»

(۱) ا، ب: و جماعت؛ ط: آن جماعت. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - نماز بکردی. (۳) ا، ب: - آن جوان همچو؛ ط: مریض صدائی مانند گاو کرد. (۴) جمیع نسخ غیر از ق: - و فرو افکنید... شنید. (۵) ق: و این چه گاو لاغراست؛ ا، ب: عظیم لاغراست؛ ط: این بسیار لاغر است. متن تصحیح قیاسی است.

۱- (بفتح اول و پنجم، مص) نیمروزان خفتن (منتهی الارب) (اقرب الموارد). ۲- نماز عصر. ۳- (مص) باهم برابری کردن در کار و سخن و جز آن. (منتهی الارب). ۴- (بفتح اول و سوم و چهارم) گروه مردم (منتهی الارب)، جماعت (اقرب الموارد).

چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او همی خورد، وبعد از آن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند (۱) که: نيك بخور! که این گاو را نيك فربه کند. او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند. پس اطبا دست بمعالجت او بر گشادند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود. يك ماه را بصلاح آمد و صحت یافت. و همه اهل خرد دانند که این چنین معالجت ۵
توان الا بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست.

حکایت (۸)

در عهد ملک‌شاه و بعضی^۱ از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات^(۲) و او را ادیب اسماعیل گفتندی. مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل، اما اسباب او و معاش او^(۳) از دخل طبیعی بودی. و او را ازین جنس معالجات نادره بسیار است. مگر وقتی بیازار کشتاران^(۴) بر میگذشت. قصابی کوسفندی را سلخ^۲ میکرد، و گاه گاه دست در شکم کوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همیخورد. خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقالی را گفت که: اگر وقتی این قصاب بمرد، پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن! بقال گفت: «سپاس دارم». چون این حدیث را ماهی پنج شش بر آمد، یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد بمفاجا^۳ ۱۵
بی هیچ علت و بیماری که کشید، و این بقال بتعزیت شد. خلقي دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت. پس آن بقال را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد، بدوید و وی را خبر کرد. خواجه اسماعیل گفت: «دیر مرد!» پس عصا بر گرفت و بدان سرای شد، و چادر از روی مرده برداشت

(۱) ظاهرأ: گفتندی (م.م.) (۲) بهرات؛ ط: بهری. (۳) ا، ب، ط: اسباب

معاش او. (۴) ا، ب، ط: کوسفند کشان. (۵) ا، ب، ق: بمفاجائی؛ ط: بمركمفاجات.

متن تصحیح قیاسی است.

۱- پاره‌ای از هر چیز (منتهی الارب). ۲- (بفتح اول، مص) پوست باز کردن (منتهی الارب).

۳- مخفف مفاجاة (مص)، بناگاه در آمدن بر کسی و گرفتن آنرا. (منتهی الارب).

و [نبض او در دست بگرفت و یکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد. پس از ساعتی ویرا گفت: «بسنده^۱ است.»] (۱) پس علاج سکنه^۲ آغاز کرد، و روز سوم مرده برخاست و اگرچه مفلوج^۳ شد سالها بزیست. پس از آن مردمان عجب داشتند، و آن بزرگ از پیش دیده بود که او را سکنه خواهد بود.

حکایت (۹)

۵

شیخ الاسلام عبدالله انصاری قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَه^۴ با این خواجه تعصب کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت، و این تعصبی بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند (۲) که او مرده زنده میکند، و آن اعتقاد عوام را زیان میداشت. مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق^۵ پدید آمد، و هر چند اطبا علاج کردند سود نداشت، نا امید شدند. آخر بعد از نا امیدی قاروره^۶ شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند ۱۰ برنام غیری. خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت: «این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند، و او را بگویند تا يك استار^۷ پوست مغز (۳) پسته با يك استار (۴) شکر (۵) عسکری^۸ بگویند، و او را دهند تا باز رهد، و بگویند که علم بیاید آموخت و کتاب نباید سوخت. پس از این دو چیز سفوفی^۹ ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست، و بیمار برآسود.

۱۵

(۱) جمله محصوره بین دو قلاب [] از همه نسخ ساقط است. رجوع بتعلیقات مربوط شود.

(۲) ا، ب، ط: بود دینی اهل هری در اعتقاد بودند. (۳) ا، ب، ط: مغز.

(۴) ا، ب: سیه؛ ط: سیر. (۵) ا، ب: سکر.

۱- (بفتح اول و دوم و چهارم) کافی، تمام (برهان). ۲- بیماری که بسبب سده کامل در بطون دماغ و مجاری روح، اعضاء صاحب آن از حس و حرکت معطل گردد. (منتهی الارب). ۳- (امف) ازفلج، فالج زده، علت برجای ماندگی، و آن سستی و فروهشگی است که در نیمه بدن حادث گردد از جهت ریزش خلط بلغمی و انسداد مسالك روح (منتهی الارب). ۴- خدای روان او را پاکیزه گرداناد! ۵- آنچه محتضر را در وقت نزاع دست دهد (اقرب الموارد). ۶- استار طبی، شش درهم و دو نلث، شش درهم و نیم (لغت نامه) و رك: برهان قاطع مصحح نگارنده: استیر. ۷- منسوب بمسکر که شهرست در خوزستان (غیاث) و مراد عسکر مکرم است. رك: معجم البلدان. ۸- (بفتح اول) آرد بیخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه (غیاث).

حکایت (۱۰)

یکی را از مشاهیر^۱ شهر اسکندریه به عهد جالینوس سر دست درد گرفت و بیقرار شد و هیچ نیارامید. جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر سر کتف^۲ او نهند. همچنان کردند که جالینوس فرموده بود. در حال درد بنشست و بیمار تندرست گشت، و اطباء عجب بماندند^(۱)، پس از جالینوس پرسیدند که: این چه معالجت بود که کردی؟ گفت: «آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است، من اصل را معالجت کردم، فرع به شد.»

حکایت (۱۱) (۲)

فضل بن یحیی بر مکی را بر سینه قدری برص^۳ پدید آمد^(۳)، عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بسبب انداخت تا کسی بر آن مطلع نشود. پس ندیمان را جمع کرد و گفت: «امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب را حاذق تر میدانند^(۴) و بدین معنی که مشهور تر است؟» گفتند: «جائلیق^۴ پارس.» بشیر از کس فرستاد و حکیم جائلیق را از پارس بیغداد آورد و با او بر سر بنشست، و بر سبیل امتحان گفت: «مرا در پای فتوری میباشد، تدبیر معالجت همی باید کرد.» [حکیم جائلیق گفت:]

(۱) ۱، ب، ط: فرموده بود، خوش گشت. (۲) این حکایت بالتامام از نسخ ۱، ب، ط ساقط است و فقط در نسخه ق موجود است (چق) و اگر این حکایت را زاید بدانیم این مقالت شامل «یازده حکایت» باشد رک: ص ۱۹ ح ۷ و رک: تعلیقات. (م ۴۰). (۳) در اصل ق: + حاشا و. (۴) در اصل ق: میدارند.

۱- رک: ص ۱۲۴ س ۱۳ و ح ۸. ۲- کتف بفتح کاف و کسر تاء، شانه گاه، کتف بکسر و بتحریرک مانند آن (از منتهی الارب). ۳- برص (بفتح اول و دوم)، سپیدی است که در سطح بدن ظاهر شود و فرو رود و بهمه اعضا رسد تا رنگ بدن تمام سپید گردد و این نوع برص را منتشر گویند. (بحر الجواهر). ۴- معرب Katholikos پیشوای اسقفان، مهتر ترسایان. رک: برهان قاطع مصحح نگارنده.

از کُل لبنیات و ترشیاها پرهیز باید کردن، و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت
ماکیان یکساله، و حلوا زرده مرغ را بانگین^۱ باید کردن و از آن خوردن. چون
ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم. فضل گفت: «چنین کنم». پس فضل
بر عادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیر بای^۲ معقد^۳ ساخته بودند همه بکارداشت
و از کوامخ^۴ (۱) و رواسیر^۵ هیچ احتراز نکرد. دیگر روز جاثلیق پیامد و قاروره^۶
بخواست و بنگریست، رویش برافروخت و گفت: «من این معالجت نتوانم کرد،
ترا از ترشیاها و لبنیات نهی کرده ام، تو زیر بای خوری، و از کامه^۷ و انبجات^۸ (۲)
پرهیز نکنی، معالجت موافق نیست. پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ
آفرین کرد، و علّت خویش با او در میان نهاد و گفت: «ترا بدین مهم خواندم، و این
امتحانی بود که کردم. «جاثلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد. ۱۰
روزگاری بر آمد هیچ فائده نداشت، و حکیم جاثلیق بر خود همی پیچید که این
چندان کار نبود و چندین بکشید، تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود، گفت: «ای

(۱) در اصل ق: کوامخ. (۲) در اصل ق: ابجار.

۱- عسل، شهد (برهان). ۲- زیره با، آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره
و سرکه پزند (برهان). ۳- معقد بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل یعنی غلیظ و سطر، و افسح معقد
(بضم میم و فتح سوم مخفف) از باب افعال است (لسان العرب) (چق). ۴- جمع کامخ است معرب
کامه، و آن نان خورشی است که از فودنج و شیر و ادویه حاره سازند (لسان العرب و بحر الجواهر که قاموسی
است طبری لمحمد بن یوسف الهروی) (چق). ۵- آنچه از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشیاها
و ادویه حاره بر آن اضافه کنند (بحر الجواهر و تحفة المؤمنین، در این اخیر رواسیر با سین نوشته)،
و معلوم نشد اصل این کلمه از چه لغتی است؟ (چق). - از ریچار فارسی است که عرب آنرا به «ریصار»
تغریب کرده بر رواسیر جمع بسته است. (دهخدا) و نیز در تغریب ریصال آمده، دزی در ذیل (ج ص ۵۰۷)
آنرا Conserve ترجمه کرده است. و رك: بحر الجواهر: رواسیر (در بحر الجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸
قمری، در عنوان لغت بغلط «رواهیر» و در متن رواسیر چاپ شده). ۶- نان خورشی است مشهور که
بیشتر مردم اصفهان سازند و ریچار را نیز گویند که مربای دوشابی باشد (برهان) رك: ح ۴.
۷- جمع انبجه، معرب انبه است، و آن میوه معروف هندی است که با عسل پرورده کنند،
این اصل معنی کلمه بوده است ولی اکنون انبجات بر مطلق اشیائی که با عسل مربا سازند
اطلاق کنند بطوری که انبجات و مربیات مترادف محسوب شود (بحر الجواهر و تحفة المؤمنین) (چق).

خداوند بزرگوار! آنچه معالجت بود کردم، هیچ اثر نکرد، مگر پدر از تو ناخشنود است، پدر را خشنود کن تا من این علت از تو ببرم. « فضل آنشب برخاست و بنزدیک یحیی رفت و دریای او افتاد و رضای او بطلبید، و آن پدر پیر از او خشنود گشت [و جاثلیق او را بهمان انواع معالجت همی کرد، روی بیبهودی گذارد، و چندی برنیامد که شفای کامل یافت.] پس فضل از جاثلیق پرسید که توجه دانستی که سبب علت ناخشنودی پدر است؟ جاثلیق گفت: « من هر معالجتی که بود بکردم، سود نداشت. گفتم این مرد بزرگ لگد از جایی خورده است، بنگریستم هیچکس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج خفتی، بلکه از صدقات^۱ و صلات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است، تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است، و میان تو و او نقاری^۲ هست. من دانستم که از آن است، این علاج بکردم، برفت و اندیشه من خطا نبود. »
و بعد از آن فضل بن یحیی جاثلیق را توانگر کرد و پیارس فرستاد.

مکات (۱۲)

در سنه سبع و اربعین و خمسّماء^(۱) که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند من علاء الدّینا و الدّین الحسین بن الحسین خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما^(۲) بدر اوبه (۲) مصاف افتاد و لشکر غور را چنان چشم زخمی افتاد، و من بنده در هرات چون متواری گونه^(۳) همیگشتم. بسبب آنکه منسوب بودم بغور، دشمنان

(۱) ۱- خمسّماء؛ ط: اربعماه، و آن خطای فاحش است. (۲) ۱: بدر اوبه؛ ق: بدر اوه (و در ص ۱۰۲: بدر آبه)؛ ط: بدر اوبه، متن تصحیح قیاسی است. رجوع کنید بتعلیقات مربوط.

۱- ج. صدقه (بفتح اول و دوم و سوم)، آنچه بدرویش دهی در راه خدای تعالی. (منتهی الارب).
۲- (بکسر اول) کینه و عناد (غیاث). ۳- خدای تعالی پادشاهی و سلطنت آندورا جاوید گرداندا.
۴- همچو متواری، مانند متواری. متواری در عربی بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر پنجم اسم فاعل از تواری است، پوشیده شونده، پنهان شونده (غیاث) (منتهی الارب). در شعر فارسی غالباً بسکون دوم آمده. رک: برهان مصحح نگارنده. مقدمه ص نود و یک ج ۵.

برخیره^۱ هر جنسی همیگفتند و شمانتی^۲ همیگزردند. درین میان شبی بخانه آزاد مردی افتادم، و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم، آن آزاد مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا ثنائی میگفت که مردمان او را شاعر شناسند، اما بیرون از شاعری خود مردی فاضل است، در نجوم و طب و ترسل و دیگر انواع متبحر است. چون بمجلس باز آمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگر کون^(۱) کرد چنانکه محتاجان کنند، و چون ساعتی بود بنزدیک من نشست و گفت: «ای فلان! یک دختر دارم، و بیرون از وی کس ندارم^(۲)، و نعمتی هست، و این دختر را علّتی هست که در ایام عذر ده پانزده من^(۳) سرخی از وی برود، و او عظیم ضعیف میشود، وبا طبیبان مشورت کردیم، و چند کس علاج کردند، هیچ سود نداشت، اگر می بندند شکم برمی آید، و درد همیگیرد و اگر می بکشایند سیلان^۳ می افتد و ضف^{۱۰} پدید می آید، و همی ترسم که نباید که یکبارگی قوّت ساقط گردد. «گفتم: «این بار که علّت پدیدار آید مرا خبر کن. «و چون روزی ده برآمد مادر بیمار بیامد و مرا ببرد، و دختر را پیش من آورد. دختری دیدم بغایت نیکو، دهشت زده، و از زندگانی نا امید شده، همیدون در پای من افتاد و گفت: «ای پدر! از بهر خدای مرا فریاد رس که جوانم و جهان نادیده. «چنانکه آب از چشم من بجست، گفتم: «دل فارغ دار که این سهل است. «پس دست بر نبض او نهادم قوی یافتم^(۴)، و رنگ و روی هم بر جای بود، و از امور عشره^(۵) بیشتر موجود بود چون امتلاء^۴ و قوّت و مزاج^(۶) ۱۵

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - دیگر کون. (۲) ۱: و کس ازو بیشتر ندارم؛ ب: و کس ازویش ندارم؛ ط: و بجز او کسی ندارم. (۳) B (= ب) سیر (نقل از حواشی براون بر ترجمه ثانی چهار مقاله بانگلیسی) (چقد). (۴) ۱، ب: رکی قوی یافتم؛ ط: رک را قوی یافتم. (۵) ق: عشر؛ ب، ط: عشرت. (۶) ۱، ب، ط: قوت مزاج.

۱- بی سبب، بیهوده (برهان). ۲- (بفتح اول، مص) شاد شدن بغم دشمن (منتهی الارب)، سرزنش (ناظم الاطباء). ۳- (بفتح اول و دوم و سوم، مص) روان شدن آب و خون و مانند آن (منتهی الارب). ۴= امتلاء (مص) در اصطلاح طب، فراوانی خون و اخلاط (دزی. ذیل ج ۲ ص ۶۱۰). ۵- ۱۵

وسخنه^(۱) و سنّ و فصل و هواء بلد^(۲) و عادت و اعراض ملائمه و صناعت^۲ ، فصادی را بخواندم و بفرمودم تا از هر دو دست او رگ باسلیق^۳ بکشد، و زنان را از پیش او دور کردم، و خونی فاسد همیرفت، پس بامساک و تسریح^۴ (۳) درمسنگی هزار خون بر گرفتم، و بیمار بیهوش بیفتاد، پس بفرمودم تا آتش آورده و برابر او کباب همیکردم^(۴) و مرغ همیگردانیدم^(۵)، تا خانه از بخار کباب پرشد و بر دماغ او رفت، و با هوش اندر آمد، بجنبید و بنالید. پس شربت بخورد و مفرّحی ساختم او را معتدل، و يك هفته معالجت کردم. خون بجای باز آمد و آن علّت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد، و او را فرزند خواندم، و او را مرا پدر خود خواند، و امروز مرا چون فرزندان دیگر است.

(۱) ب : سخنه؛ ط : - . (۲) ا : بکد . (۳) ق : تشریح . (۴) ا ، ب ، ط : همی کردند . (۵) ا ، ب : همی گردانیدند؛ ط : - .

- ۱- بفتح سین یعنی رنك و حال و هیئت بشره روی (لسان العرب و بحر الجواهر) (چق) .
- ۲- درعلاج بادویه ده چیز لازم بود : ۱- نوع مرض ، ۲- سبب او، ۳- قوت مریض وضعف او ، ۴- اعتبار مزاج حادث ، ۵- اعتبار مزاج طبیعی ، ۶- سن ، ۷- عادت ، ۸- بلد ، ۹- وقت حاضر ، ۱۰- هوا . (نفایس الفنون قسم دوم در علوم اوایل مقاله چهارم در طب ؛ ج ۲ ص ۹۹) .
- ۳- شاهرگی در دست (ناظم الاطباء) . لفظ یونانی است و آن رگی است مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم است چرا که این رگ از دل و جگر رسته است (غیاث بنقل از بحر الجواهر) در یونانی Basilikos (اشتینگاس) لغة بمعنی پادشاهانه و مجازاً برک مزبور اطلاق شده . ۴- (مص) آسان نمودن (منتهی الارب) .

مقصود ا

خدمت نی، ا

منصور)

الجا

ق

وسر

(۱) ا، ب

ط : نصیر . (۴) جمیع

الکفرة . . . نظام العرب والمجم

عز نصره ؛ ط : - . (۸) جمیع

ق : - و دولت را . . . مبادرت .

(۱۱) ا، ب : در قدر .

۱- (افا) از ابتداء بمعنی آغاز

ستوده یافتن، تحسین، تمجید (لغت نامه) .

و مسلمانان ، تکیه گاه لشکریان جهان ، موجب

ومشركان، چیره شونده بر بدعت کاران وملحدان، پناه

زیبایی ملت و شکوه امت ، سامان دهنده نازیان و

امیران، ابوالحسن علی پور مسعود پور حسین یاور امیر

ویرا در نیکبختی بیفزایاد ! ۴- (بفتح اول و چه